ترجمه باب حادی عشر

1

الله

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله المتفضل بنزل عطایا و قدیرا و ما دام مختارا و علیما و بصیرا [illegible]
و مریدا و کارها و خبیرا و ارسل الرسل لیکون کل واحد منهم [illegible]
و ختمهم بافضل الذین محمد [illegible] بشیرا و نذیرا [illegible]
[illegible] المعصومین و سلم [illegible]
اما بعد [illegible] افضل الدین محمد بن [illegible]
بن غیاث الدین محمود الحسنی الحسینی الموسوی الشهرستانی [illegible]
[illegible] رساله باب حادی عشر [illegible]
[illegible] رساله را ترجمه نوشته و مطالب [illegible]
[illegible] بیان مقصود [illegible]
[illegible] و الکلام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
الوکیل [illegible] سواء السبیل الباب الحادی عشر [illegible]
[illegible] اصول الدین [illegible] باب حادی عشر [illegible]
[illegible] سلطان العلماء المتبحرین شیخ جمال الملة و الدین [illegible]
[illegible] کتاب مصباح المتهجدین [illegible]
شیخ ابو جعفر طوسی است [illegible]
در بیان عبادات و اعمال و دعوات [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

که چون مطلب اختصار کتاب مصباح المتهجد بود [illegible] ۵
[illegible] ابواب [illegible]
[illegible]
[illegible] ترتیب [illegible]
[illegible] در بیان چیزی [illegible]
و شناختن آن بر جمیع مکلفین [illegible] اصول دین است [illegible]
الدین بیان [illegible]
اصول دین است [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شریعت [illegible]
اصول دین [illegible] توحید و عدل و نبوت
و امامت و معاد [illegible]
[illegible] صلی الله علیه و آله و ائمه معصومین
علیهم السلام [illegible] صفات [illegible]
[illegible] صفات ثبوتیه و صفات سلبیه [illegible]
[illegible] اصول دین [illegible]
[illegible]
[illegible] معصومین علیهم السلام [illegible]
معرفة الله تعالی و صفاته الثبوتیة و السلبیة [illegible]
و الامامة [illegible]
تعالی و دانستن صفات ثبوتیه [illegible]
سلبیه [illegible]
[illegible]
علیه و آله و سلم و امامت ائمه اثنی عشر علیهم السلام و شناختن معاد [illegible]
[illegible]

٤

علما و شیعه لازم نیست که معصوم یا مجهول النسب در ایشان داخل باشد و اجماع حجت
است نزد جمیع علما اما نزد علماء شیعه زیرا که معصوم در ایشان داخل است و خطا بر
معصوم روا نیست و اما نزد غیر ایشان زیرا که مستند شده اند باین که لا تجتمع
امتی علی خطاء یعنی اجماع نمیکند امت من بر خطاء و این حدیث صحیح است
پس اجماع امت بمنزله این اجماع که صواب خواهد بود و واجب آنست که فاعل
مستحق ثواب باشد و تارک مستحق عقاب و واجب بر دو قسم است واجب
عینی و واجب کفائی و واجب عینی آنست که بر هر فرد فرد از افراد مکلفین واجب
باشد و بفعل او بر دیگری ساقط نشود مثل نماز یومیه و واجب
کفائی آنست که بر همه واجب باشد تا هرگاه بعضی بآن اقدام نمایند از دیگران
ساقط شود مثل نماز میت و مراد از وجوب در اینجا وجوب عینی است چه دانستن
اصول دین بر هر یک از افراد مکلفین واجب است و نسبت بآن شخص بعضی
از بعض دیگر ساقط نمیشود و صفات ثبوتیه که گفته مراد صفات هشتگانه
است که تفصیل مذکور خواهد شد و مراد از صفات سلبیه صفات هفتگانه
است که بعد از آن مفصلا مذکور میشود و مراد از ما یمتنع علیه صفت عدل است
و از ما یمتنع علیه صفت ظلم است و مراد از نبوت آنست که مبعوث باشد از جانب
خدا بتعالی بخلق از جهت تبلیغ ما اوحی الیه یعنی خبر دهد خلق را و برساند بایشان
آنچه خدا تعالی بایشان رسانیده باشد بطریق وحی بدون واسطه بشر و نبوت
که در جای خود مفصلا مرقوم خواهد شد و امامت عبارتست از ریاست عامه
بر شخصی از اشخاص انسانی در امور دینیه و دنیاویه بطریق نیابت و تفصیل آن
ان مبین خواهد شد و مراد از معاد معاد جسمانی است یعنی برخیزاندن اشخاص و امثال
بدن که مرده باشد و بتمثالها اعاده خواهد کرد و ادله آن مفصلا مرقوم خواهد
کرد بدلیل ذلک بالدلیل لا بالتقلید یعنی جمیع آنچه مذکور شد واجبست که بدلیل
بدانی نه بتقلید و دلیل آنست که از علم بآن علم بچیز دیگر حاصل شود و تقلید
عبارتست از قبول نمودن قول غیر بدون دلیل و اصول خمسه بدلیل باید بطریق
مستدل بود پس اگر اصول خمسه را بداند و دلیل از تفاصیل معلوم نباشد
مثل اینکه هر دلیل را بخوبی بداند که هر شبهه و شکی که کند رد نتواند کرد چنان
تا در ... باشد ... که ... اصل ... باشد مشکل ... شود

وطریق دوم آنست که اصول خمسه را بداند و تصدیق آن حاصل نماید از دلایل
بطریقی که اطمینان خاطر او بهم رسیده باشد خواه احوال دلایل مشروح
آن را دانسته باشد و قدرت بر دفع شکوک داشته باشد یا نه و طریق اول
واجب کفائی است و طریق دوم واجب عینی و ظاهر امر آنست که طریق ثالث
استدلال بما بعد من ذکره لا یمکن حمله علی احد من المسلمین فی جعله
منه خروج عن ربقة الا المؤمنین و استحق العقاب اللازم و چون مطلب
مذکور در بیان چیزهای چندیست که واجبست دانستن آن بر جمیع مکلفین
لازم است که ذکر کنیم در این باب چیزهای چند که ممکن باشد جهالت
بهر یک از مسائل آن یعنی دانستن بهر یک از ایشان واجب باشد که آن
اصول خمسه است و ادله آن مفصلا و هر کس که جاهل باشد بچیزی از آن چه
مذکور شد بیرون است از ربقه مؤمنان یعنی از سلسله ایشان و مستحق عذاب
دائم است و ربقه ... ریسمانی است که حیوانات را بآن می بندند و مراد
در اینجا ایمان است که جامع جمیع مؤمنانست از قبیل استعاره و تصریحیه
بر تشبیه بدانکه در حقیقت معنی ایمان و اسلام و آنکه ایمان و اسلام هر دو
یک معنی اند یا غیر یکدیگر اند خلافست نزد بعضی ایمان و اسلام هر دو
یک معنی است و محققان بر آنند که غیر یکدیگر اند و ایمان اخص است از اسلام
چه اسلام تصدیق است بجمیع ما جاء به النبی یعنی تصدیق کند بهر چه پیغمبر
آورده است یا از قرآن و شریعت و غیر آن و ایمان عبارتست از تصدیق مذکور
با دانستن اصول خمسه بدلیل و معنی لغوی آن قول الحق یعنی ایمان نیز
اسلام است و اخص است از وجه اخص و انطباق کلام مصنف و مسلمین بر ذکر
مسلمین و مؤمنین هر دو کرده بر وجهی که مغایر است میانه ایشان معهود
... از حضرت امام الحق و الا ... امام ... الصلوة و السلام
منقولست در جواب شخصی که سؤال نموده از حضرت از معنی ایمان که ایمان عبارت از
معنی آن ترتیبیست باین که ایمان عبارتست از اقرار بزبان و تصدیق بجنان
و عمل بارکان و اگر یکی از ایشان نباشد ایمان ... و اطلاق کرده
و هرگاه شخصی از ربقه مؤمنان بیرون باشد مستحق عذاب دائم خواهد بود چه
شرط دخول در بهشت ایمان است پس غیر مؤمن مخلد در جهنم خواهد بود چه هر که

٥

در جهنم مخلد باشد معذب بعذاب دائم خواهد بود و قد رتبت هذا الباب
علی فصول و مختصرتر کرده ترتیب داد این باب را که مشتمل بر هفت فصل و مرتب
در رتبه نهاده هر چیزی است بجای خود و در اصطلاح گردانیدن اشیاء
متعدده است بر وجهی که اطلاق یک اسم بر آن توان نمود و بعضی نسبت بعضی
مقدم باشد و بعضی مؤخر و در بیت صیغه ماضی است یعنی ترتیب داده در
در بیان ماضی اگر مراد از ترتیب ترتیب ذهنی باشد معنی ماضی حقیقت
عینی آدم اولاد ذهن و بعد از آن تحریر نموده بنا بر این مشار الیه هذا
مرتبه حاضره در ذهن خواهد بود و میتواند بود که خطبه الحاق باشد
و مشار الیه هذا مبین این رساله باشد و میتواند بود که مجاز استعمال باشد
از قبیل مضارع محقق الوقوع که صیغه ماضی اداء میکند و فصول هفت کانه
باین وجه ترتیب داد که فصل اول در بیان اثبات واجب الوجود فصل ثانی
در بیان صفات ثبوتیه و ثالث در صفات سلبیه و چهارم در بیان عدل
و پنجم در نبوت و ششم در بیان امامت و فصل هفتم در بیان معاد زیرا که
ذات مقدم است بر صفات و صفات متعلق است بر ذات پس بیان ذات مقدم
خواهد بود بر صفات پس در فصل اول بیان ذات نمود و بیان صفات را مؤخر
داشت و بعد از آن بیان صفات کرد زیرا که صفات مقدم است بر افعال الذات
و بالذات پس صفات را بر افعال مقدم داشت و چون صفات ثبوتیه مقدم است
بر صفات سلبیه از جهت شرافت صفات ثبوتیه را مقدم داشت و در فصل
ثانی ذکر نمود و صفات سلبیه را بعد از آن در فصل ثالث مذکور ساخت و
چون عدالت امریست مشترک میانه فصل اول و فصل ثانی بعد از اثبات
صفات اثبات عدل نمود در فصل چهارم و بر باقی مقدم داشت و چون
نبوت اشرف از امامت بود و امامت فرع و فرع نبوت است نبوت را بر بحث
امامت مقدم داشت و در فصل پنجم ذکر نمود و ذکر بحث امامت بعد از آن کرد
چون در حکم تتمه و ردیف آن بود و چون معاد مخصوص است بنشاء اخرت
از جهه مؤخر است بحث معاد را از همه مؤخر داشت و در فصل اخر که فصل هفتم
است بیان نمود الفصل الاول فی اثبات واجب الوجود نقول کل معقول اما
ان یکون واجب الوجود فی الخارج لذاته او ممکن الوجود لذاته او ممتنع الوجود

لذاته ولا شک فی ان ههنا موجودا بالضرورة فان کان واجبا فالمطلوب وان
کان ممکنا افتقر الی موجد یوجده بالضرورة فان کان واجبا فالمطلوب وان
کان ممکنا افتقر الی موجد آخر فان کان الاول دار و هو باطل بالضرورة وان کان
... ثبت المطلوب وان کان ممکنا آخر تسلسل و هو باطل بالضرورة لان
جمیع آحاد تلک السلسلة الجامعة لجمیع الممکنات تکون ممکنة بالضرورة
... ممتنع الوجود لذاته ... فیکون ... موجد خارج عنها بالضرورة
فیکون واجبا بالضرورة و هو المطلوب بدانکه مطلب اول و مقصد اقصی ...
در اثبات واجب تعالی شانه از این جهت ابتدا کرد بآن و تقریر مطلب آنکه
هر چیزی که در عقل در آید هر گاه نسبت دهیم با چیزی وجود خارجی یا واجب
وجود او لذاته یا ممکن الوجود است لذاته یا ممتنع الوجود لذاته است زیرا که
حال خالی از آن نیست که ذات ما حصل عند العقل چون تقاضای وجود میکند
در خارج واجب الوجود لذاته است و اگر تقاضای عدم میکند در خارج ممتنع
الوجود لذاته است و اگر آن ذات نه تقاضای وجود کند و نه تقاضای
عدم بلکه هر یک از وجود و عدم از جهتی خارج از او است ممکن الوجود لذاته
است پس واجب الوجود آن باشد که تقاضای هستی کند در خارج و وجود او
مقتضای ذات او باشد و آنچه مقتضای ذات باشد از او جدا نمیشود که ما بالذات لا
یزول بالغیر یعنی آنچه ذاتی باشد و ذات تقاضای آن کند بسبب غیر از ذات جدا
نمیشود و ممکن الوجود که ذات تقاضای هیچ یک از وجود و عدم نکند در خارج
بلکه چون وجود و عدم نظر بذات او مساوی است هر یک از وجود و عدم که بر
آن ذات وارد شود از جهتی باشد خارج از آن ذات و ممتنع الوجود لذاته آن
باشد که ذات تقاضای نیستی کند در خارج و محال باشد که در خارج هستی
پیدا کند مثل شریک باری و بدانکه وجود بر دو قسم است وجود ذهنی و وجود
خارجی وجود خارجی آنست که منشاء آثار و احکام شود در خارج مثل حرارت
و برودت و امثال آن و وجود ذهنی آنست که منشاء آثار و احکام خارجی نباشد
بلکه منشاء آثار و احکام باشد در ذهن مثل کلیت و جزئیت و امثال آن و ما
حصل عند العقل آن چیزی است که در عقل در آید و چون دانستی مذکور آنست که
شکی نیست که در خارج موجودی هست بدیهة پس اگر آن موجود واجب الوجود

سلسله ممکنات چه عین آن سلسله عین آن سلسله نمیتواند بود که علت
شی بر نفس لازم می آید چه علت مقدم است بر معلول و جزو آن سلسله
نیز علت مجموع آن سلسله نمیتواند بود چه جزو هرگاه علت مجموع باشد
از جمله مجموع یکی آن جزو خواهد بود پس آن جزو علت نفس خود خواهد بود
پس علت نفس باشد و علت غیر که علل خود نیز باشد و این نیز باطل است
بالبدیهه چه مستلزم تقدم شی بر نفس است و باطل است و هرگاه عین
سلسله و جزو آن علت آن سلسله نتواند بود خارج آن سلسله علت آن سلسله
خواهد بود و خارج از سلسله جمیع ممکنات واجب الوجود است پس واجب
الوجود موجود باشد و علما را در ابطال تسلسل ادله قویه است از جمله
دلیل مذکور فوق و دلیل دیگر برهان تطبیق و خلاصه آن اینست که
هرگاه تسلسل ممکن باشد دو سلسله غیر متناهی فرض میکنیم که هر دو الی
غیر النهایة روند پس جزوی از سلسله اول بمقدار متناهی قطع کنیم بعد از آن
اول سلسله ناقص را با اول سلسله زاید و همچنین هر جزو و یکی از اجزاء سلسله
ناقص را با هر جزو از اجزاء سلسله زاید برابر کنیم و تطبیق کنیم پس بعد از تطبیق
در برابر هر جزو از اجزاء سلسله کامل جزو یکی از اجزاء سلسله ناقص خواهد
بود یا نه اگر در برابر هر جزو از اجزاء سلسله زاید جزو یکی از سلسله ناقص
باشد لازم آید که سلسله ناقص مساوی سلسله زاید باشد و این محال است
بلکه معقول نیست و اگر در برابر هر جزو از اجزاء زاید جزو یکی از ناقص نباشد
پس در اجزای بجائی رسد که جزو یکی از سلسله زاید یافت شود که در برابر
آن جزو یکی از سلسله ناقص یافت نشود پس سلسله ناقص منتهی شود و چون
سلسله ناقص منتهی شود و سلسله زاید نیز منتهی خواهد شد چه معلوم
شد که مقدار متناهی از سلسله ناقص قطع شده بود زیاد بر سلسله زاید
سلسله ناقص بمقدار متناهی خواهد بود و زاید بر متناهی بمقدار متناهی متناهی
است چه بمقدار آنچه از سلسله ناقص قطع شده هرگاه از سلسله زاید کم کنیم
آن نیز منتهی خواهد شد پس غیر متناهی محال باشد اگر گویند شاید تطبیق سلسله
ناقص با سلسله زاید محال باشد بسبب عدم تناهی جواب گوییم که اگر مراد از
این محال کشایبه تطبیق محال باشد این است که تطبیق محال است بسبیل تفصیل

ثبت المطلوب و اگر واجب الوجود نباشد ممکن الوجود خواهد بود زیرا که چیزی
خارج ازین دو قسم نیست زیرا که مفهومات آنچه در عقل درآید
از سه قسم بیرون نیست و ممتنع الوجود در خارج محال است پس موجود یا واجب
خواهد بود یا ممکن و چون واجب نباشد ممکن خواهد بود بالبدیهه و محتاج
خواهد بود بموجدی که او را موجود سازد چه ممکن در وجود محتاج است بغیر
که او را موجود سازد پس اگر موجد او واجب الوجود باشد ثبت المطلوب و اگر
آن نیز ممکن باشد محتاج خواهد بود بموجد دیگر پس اگر این موجد موجد اول
باشد دور لازم آید و باطل است چه دور توقف شی است بر آنچه موقوف
باشد بر آن شی خواه بیک مرتبه و آن را دور مصرح خوانند و خواه بچند مرتبه
و آن را دور مضمر باشد و در هر دو شکل توقف شی است بر نفس و این باطل
بالبدیهه پس دور نیز باطل باشد پس موجد ممکن اول نتواند بود ممکن دیگر
خواهد بود و آن نیز بواسطه امکان محتاج خواهد بود بموجد دیگر و آن موجد
نیز بواسطه امکان حاجت خواهد داشت بموجد دیگر و هکذا الی غیر النهایة
پس تسلسل خواهد بود و تسلسل نیز باطل است زیرا که جمیع آحاد این سلسله
که جامع جمیع ممکنات است نیز ممکن است بالبدیهه زیرا که این سلسله سوی
آحاد یعنی که جمیع ممکن اند چیزی دیگر نیست پس نیز [illegible]
در بنکه ممکن الوجود [illegible] جایز است این سلسله را نیز [illegible]
که خارج باشد از جمیع ممکنات و موجدی که خارج باشد از جمیع ممکنات
واجب الوجود است پس منتهی شد سلسله مذکوره بواجب الوجود پس تسلسل
باطل باشد و موجد جمیع واجب الوجود باشد و مطلوب ثابت گردد و این
معنی بر تقدیر یست که عبارت مصنف ولان جمیع آحاد تلک السلسلة
محتاج الیه بود [illegible] در صورت لان دلیل بطلان تسلسل میشود و اگر
ولان جمیع آحاد تلک السلسلة خوانیم با واو عطف چنانچه در بعضی نسخ
واقع است دلیل خواهد بود بر اثبات واجب الوجود تقریر دلیل که واجب
الوجود موجود است زیرا که سلسله موجودات که جامع تمام ممکنات است
نیز ممکن است بالبدیهه و ممتنع الوجود لذاته نیست بلکه [illegible] افراد آن
سلسله است پس ناچار است موجد آن سلسله را نیز از موجدی که خارج باشد از

مسلم نیست اما فرض تطبیق علی سبیل الاجمال خود محال نخواهد بود و اگر مراد
اینست که علی سبیل الاجمال نیز محال است لا نسلم زیرا که عقل ملاحظه هر جزو از اجزای
ناقص با هر جزو از کامل تطبیق میتوان نمود لا اقل تعقل تطبیق میتوان کرد اگر گویند
که سلسله غیر متناهی موجود باشد و مختص بهر جزو باشد و دو سلسله
که یکی زاید دیگری تطبیق کند جواب گوییم که درین صورت مقدار متناهی از جزو
اول آن سلسله قطع میکنیم و دو سلسله فرض میکنیم و تطبیق میکنیم چه میگوییم
که بعد از قطع آنچه مانده از سلسله با اصل سلسله اول است که چیزی از اول
آن قطع نشده بود پس لازم می آید که ناقص با کامل مساوی هم باشد و این
معقول نیست و اگر بعد از قطع آنچه مانده کمتر از سلسله اول است که چیزی
از او قطع نشده بود پس سلسله ناقصه منقطع بعد از تطبیق میکنیم با سلسله اول
و بعد از فرض تطبیق بجائی میرسد که در سلسله منقطعه جزوی نباشد که در
سلسله کامله باشد پس سلسله منقطعه منتهی میشود و سلسله کامله
زیادتی که بر ناقصه دارد بمقدار متناهی است و زاید بر متناهی بمقدار متناهی
متناهی است پس سلسله ناقصه نیز منتهی شود پس غیر متناهی محال باشد که
هیچ یک سلسله نباشد **الفصل الثانی** فی صفاته الثبوتیة وهی ثمانیة الاولی
انه تعالی قادر مختار لان العالم محدث لان کل جسم لا ینفک عن الحوادث
اعنی الحرکة والسکون وهما حادثان لاستدعائهما المسبوقیة بالغیر وما لا
ینفک عن الحوادث فهو حادث بالضرورة فیکون المؤثر فیه وهو الله تعالی قادرا
مختارا لانه لو کان موجبا لم یتخلف اثره عنه بالضرورة فیلزم اما قدم العالم او
حدوث الله تعالی وهما باطلان فصل ثانی در بیان صفات ثبوتیه است و آن
هشت است اول آنست که الله تعالی قادر مختار است یعنی اگر خواهد چیزی کند و اگر
نخواهد نکند زیرا که عالم حادث است و هرگاه عالم حادث باشد ثابت شد که الله تعالی
قادر مختار خواهد بود اما آنکه عالم حادث است زیرا که هر جسم و جسمانی منفک نمی شود
از حوادث یعنی حرکت و سکون و حرکت عبارت از بودن شی است در زمان اول
در مکان دوم و سکون عبارت از بودن شی در زمان دوم در همان مکان اول و
حرکت و سکون حادث اند زیرا که مسبوق اند بغیر چه حرکت مسبوق است بودن در
مکان اول و سکون بزمان اول و هرچه مسبوق است بغیر حادث است پس حرکت

و هرچه منفک نمی شود از حوادث حادث است
و سکون حادث باشند پس بالضرورة و چون جسم منفک نیست از حرکت و سکون
که حادث اند جسم نیز حادث خواهد بود چه اگر جسم قدیم باشد خالی از آن نیست
یا حرکت یا سکون است یا نه اگر با حرکت یا سکون باشد لازم آید که حرکت و سکون
قدیم باشند و محال است که حادث اند و اگر نه حرکت نه سکون باشد لازم آید که جسم خالی
باشد از نقیضین نه ساکن باشد و نه متحرک و این نیز بدیهی البطلان است پس ثابت شد
در عالم که از خدا تعالی است قادر مختار باشد زیرا که اگر فاعل موجب باشد تخلف
نخواهد کرد اثر او از او چه فاعل موجب آنست که اثر او از او جدا نشود و چون خدای
تعالی قدیم است لازم آید که عالم قدیم باشد و چون عالم ممکنات حادث است پس لازم
آید که الله تعالی حادث باشد و این هر دو باطل است وقدرته یتعلق بجمیع المقدورات
لان العلة المحوجة هی الامکان ونسبة ذاته الی الجمیع بالسویة فیکون قدرته عامة
و چون ثابت کردیم که الله تعالی قادر مختار است اراده کرده که بیان کند که قدرت
آنحضرت متعلق است بجمیع مقدورات زیرا که مانع قادر بودن از جانب الله تعالی
ما هو از جهة مقدورات از طرف ممکنات [illegible] پس هرگاه نسبت بجمیع قادر
باشد نظر بجمیع قادر خواهد بود و اما از طرف ممکن زیرا که علت احتیاج بعلت
امکان است و امکان در جمیع ممکنات هست و مراد از امکان تساوی نسبت
وجود و عدم است نظر بماهیت و این معنی در جمیع ممکنات هست و اما از جانب
ذات مقدس چون نسبت ذات او بجمیع یکسانست پس قدرت او عام باشد
مذهب بعضی از حکما آنست که عالم قدیم است زیرا که اثر الله تعالی است و خدای تعالی
علت تامه است و چون خدای تعالی قدیم است پس عالم نیز قدیم باشد زیرا که
تخلف معلول از علت تامه جایز نیست جواب آنکه لا نسلم که الله تعالی علت تامه
عالم است تا لازم آید تخلف معلول از علت تامه بلکه الله تعالی علت ناقصه
چه شاید که ایجاد عالم موقوف باشد بر شرطی که حادث باشد اگر گویند که
شرط نیز اثر خدا است و چون خدای تعالی قدیم است شرط نیز قدیم باشد گوییم
که شرط حادث است زیرا که افعال آنحضرت بعد از قصد و اراده است و هرچه
مسبوق بقصد و اراده است حادث است پس شرط حدوث عالم نیز حادث است
و بعضی گفته اند که عالم قدیم است زیرا که اثر خدای تعالی است و خدای تعالی
فاعل موجب است و اثر فاعل موجب تخلف نمیکند از او و چون خدای تعالی قدیم است

۱۱

پس عالم که اثر اوست نیز قدیم باشد جواب آنکه گوییم که خدای تعالی فاعل مختار است
نه فاعل موجب زیرا که عالم که اثر اوست خالی نیست از حرکت و سکون و حرکت
و سکون حادث اند و هر چه مستقل باشد بر حوادث حادث است پس عالم حادث
باشد و خدای تعالی قدیم و مختار **الثانیة** انه تعالی عالم لانه فعل الافعال المحکمة
المتقنة وکل من فعل ذلک فهو عالم بالضرورة دوم از صفات ثبوتیه آنست
که خدای تعالی عالم است یعنی علم بجمیع چیزها دارد و اشیا نزد او حاضر است زیرا
که افعال محکم متقن کرده است مثل خلق افلاک و ارضین و حیوانات و نباتات
و غیر آن و هر که افعال متقن محکم کند و بسیار از او این افعال صادر شود عالم
است بالبدیهه پس خدای تعالی عالم باشد و علمه یتعلق بکل معلوم لتساوی
نسبة جمیع المعلومات الیه چون ثابت کرد که خدای تعالی عالم است و الحال
میخواهد که بیان کند که علم او متعلق است بجمیع معلومات خواه کلی و خواه جزئی
و خواه قدیم و خواه حادث زیرا که ثابت شد که خدای تعالی عالم است ببعض
اشیا و هر گاه ببعض عالم باشد بجمیع عالم خواهد بود زیرا که نسبت ذات آن
حضرت بجمیع معلومات مساوی است و جمیع معلومات نسبت ایشان بذات
الله در یکسان است چه بالبدیهه میدانیم که در معلومات چیزی که مانع تعلق
باشد نیست و جمیع نزد آن حضرت حاضر است پس هر گاه علم ببعض داشته باشد
علم بجمیع خواهد بود خلاف مر فلاسفه را که میگویند خدای تعالی علم بجزئیات
ندارد زیرا که جزئیات متغیر و متبدل اند پس اگر عالم بجزئیات باشد لازم آید که علم
او متغیر و متبدل شود جواب آنست که علم خدای تعالی متغیر و متبدل نمیشود
بلکه تعلقات علم متغیر میشود و علم عین ذات او و قدیم است و تعلقات حادث
است **الثالثة** انه حی یصح ان یعلم کل معلوم فیجب له ذلک لاستحالة افتقاره
الی المخصص دلیل دیگر آنکه علم خدای تعالی متعلق است بجمیع معلومات آنست که
خدای تعالی حی است که صحیح است دانستن جمیع معلومات را پس واجب است که بداند
زیرا که صفات خدای تعالی عین ذات است پس هر گاه صحیح باشد دانستن تمام را واجب
دانسته زیرا که هر صفت کمالی که ذات مقدس او متصف تواند شد لازم
است که متصف باشد بان زیرا که اگر متصف نباشد نقص لازم می آید
و نقص بر او محال است دیگر آنکه اگر دانستن محتاج باشد بغیر لازم

۱۲

بر او محال است وهو مستلزم الدور وهو مستلزم که اضافات است و این بغیر
است پس الله تعالی مرید و کاره باشد **الخامسة** انه تعالی مدرک لانه
حی یصح ان یدرک وقد ورد القرآن بثبوته له فیجب اثباته له پنجم از صفات
ثبوتیه آنست که الله تعالی مدرک است یعنی دریابنده چیزها است که
بحواس آن میکنند مانند بحواس زیرا که الله تعالی حی است و صحیح است
ادراک اشیا کند پس لازم است ثبوت ادراک از برای آن حضرت زیرا که
ادراک صفت کمال است و هر صفت کمال که ممکن شد ثبوت آن از برای خدای
تعالی لازم است که ثابت باشد و متحقق باشد از برای آن حضرت چه اگر ثابت
باشد ذات مقدس او از این صفت لازم می آید که خالی باشد از صفت کمال
و خلو از صفت کمال نقص است و نقص بر خدای تعالی محال است و نیز
که وارد شده است در قرآن بثبوت ادراک از برای خدای تعالی مثل لا
تدرکه الابصار وهو یدرک الابصار پس واجب است اثبات ادراک از برای
خدای تعالی و بدانکه بعضی تفرقه میان ادراک و علم نکرده اند و گفته اند که
علم عبارتست از ادراک و بعضی گفته اند که فرق است میان علم و ادراک چه علم
عبارتست از حضور مطلق یعنی حضور معلوم نزد عالم خواه کلی و خواه
جزئی و مراد آنکه خدای تعالی عالم است آنست که جمیع اشیا خواه کلیات باشد
خواه جزئیات حاضر است نزد آن حضرت و ادراک عبارتست از حضور امور
جزئیه نزد الله تعالی پس علم اعم باشد از ادراک و بعضی تفرقه باین وجه
کرده اند که علم عبارتست از حضور امور کلیه نه جزئیه نزد الله تعالی و
ادراک عبارتست از انکشاف امور جزئیه یعنی همچنانکه امور کلیه نزد آن حضرت
حاضر است امور جزئیه نیز نزد او حاضر است و فرقیه میان ایشان است که
همین از اثبات علم از برای خدای تعالی اثبات ادراک نیز شد **السادسة** انه تعالی
قدیم ازلی باق ابدی لانه واجب الوجود فلا یعتوره العدم السابق واللاحق
ششم از صفات ثبوتیه آنست که خدای تعالی قدیم و ازلی است و باقی و
ابدی است یعنی ذات خدای تعالی متصف است به این صفات چهارگانه
قدیم و باقی و ابدی است یعنی ذات خدای تعالی متصف است به این صفات
است که وجود او مسبوق نباشد بغیر و ابدی و ازلی است که ازلی آنست که باشد

۱۳

ابد که خدای تعالی محتاج باشد و محال است که محتاج است و این که گفت که جایز
نیست که لاستحاله احتیاجه بدون واو و اما اگر گفت لاستحاله احتیاجه با واو
پس در بعضی از نسخ متن واقعست دلیل دیگر خواهد بود بر تعلق علم خدای
تعالی بجمیع معلومات تقریر دلیل آنکه هر گاه بعضی را بداند و بعضی را ندانسته
دانستن این بعضی محتاج خواهد بود بغیر و احتیاج بر او روا نیست بلکه محال
که محتاج باشد بغیر چه الله تعالی واجب الوجود و غنی بالذات است و احتیاج
صفت ممکنات است **الثالثة** انه تعالی حی لانه قادر عالم فیکون حیا بالضرورة
سیم از صفات ثبوتیه آنست که الله تعالی حی است حکما و ابو الحسین بصری
گفته اند که حیوة الله تعالی عبارتست از صحت اتصاف آن حضرت بعلم و قدرة
و اشاعره گفته اند که حیوة صفتی است مغایر علم صحت علم و قدرت حی
معلوم است چه اصل عدم زیاده است و علم و قدرت ثابت است مر ذات
الله تعالی را و عالم و قادر حی است پس حی باشد بالبدیهه **الرابعة** انه تعالی
مرید و کاره لان تخصیص الافعال بایجادها فی وقت دون وقت لابد
له من مخصص وهو الارادة ولانه تعالی امر ونهی وهما یستلزمان الارادة
والکراهة بالضرورة چهارم از صفات ثبوتیه آنست که الله تعالی مرید است
یعنی خواهنده طاعات و چیزهای خوبست و کاره است یعنی نخواهنده معاصی
بد و مناهی است زیرا که ایجاد کرده است افعال را در وقتی معین و وقت دیگر
ناچار است او را مخصص یعنی از چیزی که باعث ایجاد این افعال باشد در این
وقت دون وقت دیگر و آن مخصص اراده است یعنی اراده مخصص است
و همچنین مکروه و دانسته است که این افعال را در وقت دیگر ایجاد کند پس الله
تعالی مرید و کاره باشد و دلیل دیگر آنکه الله تعالی امر کرده است بعضی چیزها
و نهی کرده است از بعضی دیگر مثل اقم الصلوة لدلوک الشمس الی غسق اللیل
وقرآن الفجر ان قرآن الفجر کان مشهودا که امر کرده است ما را که نماز بجای
آفتاب کردیدن و ظهر بدن و همچنین از چیزی نهی فرموده و باعث نماز ها چنانچه
از آیه مستفاد میشود و مثل لا تاکلوا الربوا اضعافا مضاعفة که نهی فرموده
از خوردن ربوا و مثل و لا تقربوا مال الیتیم الا بالتی هی احسن که نهی
کرده از نزدیک شدن مال یتیم الا بوجهی که خیر و نفع او است که مثل الستر

۱۴

و باقی آنست که وجودش مستمر و دائمی باشد و ابدی آنست که وجودش نهایت
نداشته باشد دلیل بر آنکه ذات مقدس الله تعالی متصف است باین صفات
آنست که واجب الوجود است یعنی وجود عین ذات اوست و ذات او مقتضی وجود
است پس عدم سابق و لاحق هر دو بر او محال باشد چه اگر عدم بر او روا
باشد واجب الوجود نباشد و محال است که ذات نباشد که آن حضرت واجب الوجود است
السابعة انه تعالی متکلم بالاجماع والمراد بالکلام الحروف المسموعة المنتظمة
ومعنی انه تعالی متکلم انه اوجد الکلام فی جسم من الاجسام وتفسیر الاشاعرة
غیر معقول هفتم از صفات ثبوتیه آنست که خدای تعالی متکلم است زیرا که اجماع
کرده اند اهل ملت بر آنکه الله تعالی متکلم است و اجماع حجت است و معنی کلام در
نزد ما حروف مسموعه منتظمه است و معنی آنکه خدا متکلم است آنست که ایجاد
کرده است کلام را در جسمی از اجسام از برای آنکه حروف مسموعه منتظمه حادث
است پس اگر معنی متکلم این باشد لازم آید که محل کلام باشد لازم می آید که خدای تعالی
محل حوادث باشد و آن باطل است مذهب اشاعره آنکه میگویند متکلم در لغت یعنی
ذاتی است که محل کلام باشد مثل عالم یعنی ذاتی که محل علم باشد و قادر یعنی ذاتی که
محل قدرت باشد و کلام حروف مسموعه منتظمه نیست تا لازم آید که خدای تعالی
محل حوادث باشد بلکه کلام عبارتست از معنی که قائم بذات خدای تعالی است و این
اعتبار میگویند که خدای تعالی متکلم است چنانکه گفته اند که تفسیر اشاعره غیر معقول
است زیرا که اطلاق کلام بر معنی میکنند در تقدیری که کلام که ایشان میگویند معنی
معلوم نیست که معنی قائم بذات خدای تعالی باشد که این اعتبار او را متکلم گویند
در تقدیری که معنی قائم بذات خدای تعالی باشد لازم آید معنی دلیل ایشان باطل است
معنی بر حادث است از برای آنکه معنی مرکب است از ذات و صفت و هر چه مرکب
است مسبوق باجزاء است و هر چه مسبوق بغیر است حادث است پس لازم آید
که الله تعالی محل حوادث باشد و این باطل است **الثامنة** انه تعالی صادق لان
الکذب قبیح بالضرورة والله تعالی منزه عنه لاستحالة النقص علیه هشتم از صفات
ثبوتیه آنست که خدای تعالی صادق است در هر چه ذکر کرده و بالجمله صفت کذب
کذب قبیح است و صفت متکلم باشد که صفت کلام او باشد چه لازم آید از آن حضرت که
در بعضی از چیزها که ذکر کرده مثل وعد و وعید مطابق واقع است با آنکه مطابق واقع است

صدق والا کذب و اگر صفت متکلم باشد چون متکلم خبری کرد و آن مطابق واقع
متکلم را صادق میگویند و الا کاذب و مراد از صدق و کذب در اینجا صورتی که
صفت متکلم باشد و جز این خدای تعالی صادق است زیرا که کذب قبیح است بالبدیهه
و قبیح بر خدای تعالی روا نیست و این دلیل دلیل معتزله است و دلیل دیگر آنکه
خدای تعالی [illegible] زیرا که کذب صفت نقص است
و نقص بر الله تعالی روا نیست زیرا که [illegible] عالم است بکذب خبر یا
عالم باشد جهل لازم آید و جهل بر خدا روا نیست و اگر عالم باشد یا بواسطه
غرضی خواهد بود یا نه اگر بواسطه غرضی باشد لازم آید که الله تعالی محتاج باشد
و حال آنکه الله تعالی غنی بالذات است و احتیاج بر وی روا نیست و اگر بی
غرض باشد سفه لازم آید و این نیز بر خدای تعالی روا نیست و این دلیل
اشاعره است الفصل الثالث في صفاته السلبية وهي سبع فصل سیوم
فصل مذکور در بیان صفات سلبیه خدای تعالی است و آن هفت است
الأول انه ليس بمركب والا لكان مفتقرا الى اجزائه والمفتقر ممكن اول آنست
که خدای تعالی مرکب نیست بهیچ وجه من الوجوه ترکیب زیرا که اگر مرکب باشد
محتاج خواهد بود باجزای خود بالبدیهه و اجزاء او غیر اوست پس محتاج بغیر
است بالضرورة و محتاج بغیر ممکن است پس اگر مرکب باشد لازم آید که ممکن
باشد و حال آنکه واجب الوجود است الثاني انه تعالى ليس بجسم ولا عرض ولا
جوهر والا لافتقر الى المكان ولامتنع انفكاكه عن الحوادث فيكون محدثا وهو محال
ولا يجوز ان يكون في محل والا لافتقر اليه ولا في جهة والا لافتقر اليها ولا
يصح عليه اللذة والالم لامتناع المزاج عليه ولا يتحد بغيره لامتناع الاتحاد
مطلقا دویم از صفات سلبیه آنست که الله تعالی جسم و عرض و جوهر نیست
جسم هر چیزیست که منقسم شود در جهات ثلث که طول و عرض و عمق
و عرض آنست که در وجود محتاج باشد بمحل که قائم بآن محل باشد و جوهر آن
چیزی است که اگر در خارج یافت شود در موضوع نباشد یعنی وجود او
تابع وجود غیر نباشد مثل عرض که وجود او تابع وجود غیر است زیرا که اگر
خدای تعالی یکی از این سه چیز باشد محتاج باشد بمکان و مکان عبارت
از سطح باطن جسم حاوی که مماس باشد بسطح ظاهر جسم محوی زیرا که جسم [illegible]

و عرض یا حال است در مکان و دیگر آنکه اگر یکی از این سه چیز باشد محل حوادث
باشد زیرا که هر جسم و جوهر و عرض خالی از حوادث نیست زیرا که [illegible]
است یا ساکن و حرکت و سکون حادث اند چنانچه مذکور شد و هر چه محتاج
بمکان باشد و خالی از حوادث نباشد هر آینه حادث خواهد بود پس لازم
آید که الله تعالی حادث باشد و حال آنکه قدیم است و همچنین جایز نیست که
خدای تعالی در محل باشد و محل چیزی است که حلول کند چیزی در او یعنی قائم
شود شیء بآن مثل قیام عرض بمحل زیرا که اگر در محل باشد محتاج باشد بمحل
و همچنین خدای تعالی در جهت نیست یعنی در طرفی از اطراف زیرا که اگر در جهت
باشد محتاج باشد بجهت و احتیاج موجب امکان است پس اگر الله تعالی
محل یا در جهت باشد ممکن باشد و حال آنکه واجب الوجود است و همچنین
حلول بر خدای تعالی روا نیست و حلول [illegible] است در محل زیرا که
حال محتاج است بمحل پس اگر حلول بر الله تعالی روا باشد محتاج باشد و حال
آنکه غنی بالذات است و همچنین صحیح نیست بر الله تعالی لذت و الم لذت حالتی
است که طبیعت مایل باشد بوی و الم حالتی است که طبیعت متنفر باشد از وی
زیرا که لذت و الم تابع مزاج است و مزاج کیفیتی است که حاصل شود از امتزاج
عناصر اربعه با یکدیگر پس مزاج مستلزم ترکیب است و ترکیب مستلزم احتیاج
و اگر صحیح باشد بر او لذت و الم محتاج باشد و حال آنکه خدای تعالی غنی بالذات
و همچنین خدای تعالی متحد بغیر نیست و اتحاد بر دو نوع است اتحاد حقیقی و اتحاد
مجازی اتحاد حقیقی آنست که دو شیء یک شیء شود بی زیاده و نقصان و اتحاد
مجازی بر دو وجه است یکی آنکه یک شیء منقلب شود بشیء دیگر مثل انقلاب آب
شود هوا یا بهوا و دیگر آنکه شیء ممزوج شود بشیء دیگر تا از ایشان ثالثی حاصل
مثل آب با خاک ممزوج شود تا از ایشان گل حاصل شود و مراد اینجا از اتحاد
حقیقی است و جواز اتحاد بر خدا روا نیست زیرا که بعد از اتحاد آن دو شیء اگر
باقی [illegible] اگر باقی باشند اتحاد نشده باشد و اگر آن دو شیء [illegible]
باشند و دو شیء یکی از ایشان معدوم [illegible] باشند همچنان اتحاد نشده باشد
دو شیء معدوم [illegible] باشند و اگر یکی از ایشان معدوم و یکی موجود باشد و اگر
[illegible] یکی از ایشان باقی باشد [illegible] اتحاد نشده باشد زیرا که

اتحاد موجود با معدوم محال است پس اتحاد محال باشد و وجه دیگر از برای
محال بودن اتحاد آنکه هرگاه الله تعالی متحد شود با غیر آن غیر یا واجب یا ممکن
اگر واجب باشد تعدد واجب باشد و این محال است و اگر ممکن باشد بعد از اتحاد
یا ممکن است یا واجب اگر واجب باشد لازم آید که ممکن واجب شده باشد و اگر
ممکن باشد لازم آید که واجب ممکن شده باشد و این هر دو محال است پوشیده نماند
که صفت اول از صفات سلبیه مذکوره که جسم نابودن است رد است بر مجسمه
که الله تعالی را جسم میدانند و بیان صفت دیگر که در محل نابودن است رد است
بر صوفیه و نصاری که صوفیه بر آن اند که خدا تعالی حلول میکند در دل
عارفان و نصاری گفته اند که الله تعالی حلول کرده است در عیسی و بیان
صفت سیم که در جهت نابودن است رد است بر مشبهه و مجسمه که میگویند که
خدای تعالی در مکان است و بیان صفت چهارم که رفع لذت و الم است رد است بر
حکما که گفته اند الله تعالی را مزاج هست مثل اجسام و بیان صفت آخر که متحد
با غیر است نیز رد است بر صوفیه و نصاری که گفته اند الله تعالی متحد شود با
عارفان و متحد شده است با عیسی علی نبینا و علیه السلام و اما وجه آنکه مصنف
این چند صفت مختلفه را [illegible] صفت شمرده است از صفات سلبیه ظاهر نیست
[illegible] صفت مختلف است و مناسب این بود که هر یک را [illegible]
سلبیه [illegible] جوهر لا یتجزی است که اگر در خارج یافت شود در مکان نباشد
از برای بودن در مکان محتاج [illegible] باشد و بعضی [illegible] جوهر
در جسم و بعضی گفته اند بر چهار قسم است زیرا که اگر در هیچ جانب منقسم نشود
آن را جزء لا یتجزی میگویند و اگر در یک جانب طول منقسم شود آن را خط جوهری گویند
و اگر در دو جانب عرض و طول هر دو منقسم شود آن را سطح جوهری گویند و اگر
در جانب طول و عرض و عمق هر سه منقسم شود آن را جسم گویند و خدای تعالی
هیچ یک نیست [illegible] زیرا که اگر جزء لا یتجزی باشد لازم آید که [illegible]
باشد و حال آنکه الله تعالی اکبر اشیا است و اگر خط جوهری باشد محتاج باشد
بسطح جوهری و سطح جوهری طرف جسم است [illegible] محتاج است [illegible]
اگر خدای تعالی خط جوهری یا سطح جوهری باشد محتاج باشد و حال آنکه الله تعالی
غنی بالذات است و همچنین جسم نیست بدلیل که [illegible] و بعضی گفته اند که جزء

لا یتجزی و خط جوهری و سطح جوهری باطل است و وجود ندارد اما جزء لا
یتجزی زیرا که اگر وجود داشته باشد جزء لا یتجزی [illegible]
[illegible] میگوییم که جزء لا یتجزی [illegible] مانع است از ملاقات دو جزء لا
یتجزی [illegible] یا مانع است یا مانع نیست اگر مانع است [illegible] منقسم
باشد زیرا که بعضی از آن ملاقات جزء لا یتجزی اول کرده و بعضی ملاقات جزء
لا یتجزی دوم کرده و حال آنکه جزء لا یتجزی قابل قسمت نیست و اگر مانع
از ملاقات طرفین نشد تداخل لازم آید و تداخل جواهر باطل است [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] منقسم شود و حال آنکه قابل قسمت نیست و اگر مانع نباشد تداخل
تداخل جواهر [illegible] باطل است زیرا که اگر یک خط جوهری را در میان دو خط
جوهری [illegible] و میگوییم که خط جوهری میانین مانع ملاقات طرفین هست
یا نه اگر مانع باشد لازم آید که خط میانین منقسم شود از جانب عرض و حال آنکه
خط جوهری از جانب عرض منقسم نیست و اگر مانع نباشد تداخل لازم آید
و باطل است [illegible] خط جوهری [illegible] باشد جواب گوییم که
[illegible] در میان دو جسم [illegible] میگوییم مانع ملاقات
[illegible] یا نه اگر مانع باشد لازم آید که منقسم شود و حال آنکه قابل
قسمت نیست از جانب عمق و اگر مانع نباشد تداخل لازم آید و این باطل
و همچنان سطح جوهری نیز باطل است زیرا که اگر یک سطح را در میان دو سطح
[illegible] و میگوییم یا مانع هست [illegible] ملاقات طرفین یا نه
یا نه اگر مانع است لازم آید که سطح از جانب عمق منقسم شود و حال آنکه قابل
قسمت از جانب عمق نیست و اگر مانع نباشد تداخل لازم آید و تداخل جواهر
باطل است و اگر اعتراض کنند که سطح جوهری [illegible] باشد
جواب گوییم [illegible] که خط جوهری و غیر آن گفته شد الثالثة
انه تعالى ليس محلا للحوادث لامتناع انفعاله عن غيره وامتناع النقص عليه
سیم از صفات سلبیه خدای تعالی آنست که محل حوادث نیست یعنی که [illegible]

الله تعالی زاید بر ذات مقدس آنحضرت نیست و حادث نیست بخلاف [illegible]
کرامیه را که میگویند که صفات خدای تعالی زاید بر ذات است [illegible]
است و وجه اول آنکه اگر صفات خدای تعالی حادث باشد لازم آید که در اتصاف
باین صفات محتاج بغیر باشد و هم در اتصاف [illegible] و [illegible]
سبب احتیاج علت امکان است و خدای تعالی واجب الوجود است و نیز [illegible]
صفت جسم است بلکه احتیاج در باب الله تعالی معقول نیست زیرا که خدای
تعالی مجرد است و نیز احتیاج نقص است و نقص بر خدای تعالی روا نیست و [illegible]
[illegible] تغیر و تغیر صفت جسم است و خدای تعالی جسم نیست و وجه دوم
آنکه صفات خدای تعالی حادث [illegible] باشد قبل از اتصاف باین صفت خدای تعالی
باید از صفت کمال خالی باشد و خلو از صفت کمال نقص است و نقص بر خدای تعالی روا
نیست **الثالثة** انه تعالى يستحيل عليه الرؤية لان كل مرئي اما مقابل او في
حكم المقابل بالضرورة فيكون جسما وهو محال ولقوله تعالى لن تراني [illegible]
للابد چهارم از صفات سلبیه آنست که الله تعالی محال است دیده شود و [illegible]
رؤیت [illegible] رؤیت خدای تعالی خلاف است حکما و معتزله بر آنند که خدای
تعالی بچشم سر نمیتوان دید زیرا که مجرد است و در جهت نیست و مجسمه و
کرامیه میگویند که خدای تعالی را بچشم سر میتوان دید در جهت و اشاعره میگویند
که الله تعالی مجرد است و در جهت نیست و ممکن است در آخرت دیده شود [illegible]
نه برؤیت انطباعی و نه بخروج خطوط شعاعی بلکه در آخرت منکشف میشود [illegible]
[illegible] آن نوع انکشاف [illegible] حاصل میشود [illegible]
[illegible] میگویند که [illegible] انکشاف [illegible] آن نوع انکشاف [illegible]
[illegible] حاصل میشود [illegible] المطلوب [illegible]
[illegible] معقول نیست [illegible] رؤیت [illegible]
و رؤیت بصری [illegible] نیست و واسطه معقوله [illegible]
که خدای تعالی [illegible] بدلیل عقل و دلیل نقل [illegible] عقل زیرا
که هر چیز که او را توان دید [illegible] مقابل [illegible]
باشد [illegible] و الله تعالی [illegible]
و اما دلیل نقل آنکه الله تعالی در جواب سؤال حضرت موسی على نبينا وعليه السلام

فرمود لن ترانی ولکن انظر الی الجبل فان استقر مکانه فسوف ترانی و سؤال
موسی [illegible] رب ارنی انظر الیک یعنی خدایا بنما خود را که نظر کنم [illegible]
تو الله تعالی فرمود لن ترانی بلن نافیه که از برای نفی مؤبد است [illegible]
یعنی هرگز مرا نتوانی دید و هرگاه حضرت موسی که پیغمبر است الله تعالی را
نتواند دید بطریق اولی [illegible] نتواند دید و اشاعره گفته اند که لن از برای
نفی مؤکد است نه نفی مؤبد [illegible] لن ترانی اینست که مرا نتوانی دید [illegible]
و از این لازم نمی آید که در آخرت نتوان دید بلکه در آخرت میتوان دید [illegible]
[illegible] لن از برای نفی مؤکد است نه نفی مؤبد [illegible] آیه کریمه لن ابرح الارض
حتی یاذن لی ابی او یحکم الله [illegible] از این زمین تا اذن [illegible]
[illegible] حکم کند خدای تعالی [illegible] حکم خدای تعالی [illegible]
[illegible] لن از برای نفی مؤبد باشد و جواب [illegible] ایشان اینست که [illegible]
از برای نفی مؤبد است [illegible] استعمال [illegible] مجاز [illegible]
[illegible]
[illegible] بواسطه [illegible]
[illegible] لن ابرح [illegible]
[illegible]
[illegible] مطلب [illegible] که الله تعالی را [illegible]
و دید [illegible] آنحضرت محال است [illegible] و ایمان [illegible] لن ترانی [illegible]
که دیدن خدای تعالی ممکن باشد [illegible] جبل [illegible]
جبل و استقرار جبل ممکن است [illegible] دیدن خدای تعالی ممکن باشد [illegible]
مطلب [illegible] اینست که دیدن الله تعالی واجب [illegible]
[illegible] است که دیدن الله تعالی را معلق [illegible] باستقرار جبل [illegible]
[illegible] لن ترانی [illegible] این مطلب [illegible]
لکن انظر الی الجبل فان استقر مکانه فسوف ترانی و دلیل دیگر نقلی [illegible]
این مطلب آیه کریمه لا تدرکه الابصار وهو یدرک الابصار است یعنی [illegible]
تعالی را [illegible] جمیع [illegible] و الله تعالی ادراک میکند جمیع [illegible]
الابصار جمع محلی باللام است [illegible] و اشاعره جواب

از این آیه گفته اند که ادراک [illegible] لا تدرکه الابصار [illegible]
بلکه مراد اینست که الله تعالی را [illegible] و این جواب معقول نیست
زیرا که ابصار جمع بصر است [illegible]
را به بصر [illegible] **الخامسة** في نفي الشريك عنه للسمع وللتمانع المؤدي الى فساد
نظام الوجود ولاستلزامه التركيب لاشتراك الواجبين في كونهما واجب
الوجود فلا بد من مائز [illegible] از صفات سلبیه آنست که الله تعالی شریک ندارد
بدلیل نقل و دلیل عقل اما دلیل نقل مثل قل هو الله احد [illegible]
[illegible] کند خدای تعالی یکیست و اسماء الواحد القهار [illegible]
[illegible] که دلالت میکند بر وحدت الله تعالی و دلیل دیگر آنکه اگر
الله تعالی واحد نباشد و شریک داشته باشد نظام وجود [illegible]
[illegible] الله تعالی [illegible] لو کان فیهما الهة الا الله لفسدتا [illegible]
[illegible] و آسمان [illegible]
که هر کدام [illegible] باشند [illegible] باشند [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] واقع خواهد شد [illegible]
[illegible] اراده [illegible]
[illegible] اجتماع [illegible] لازم [illegible]
حاصل [illegible]
[illegible] خدای تعالی واحد باشد
و دلیل دیگر عقلی آنکه اگر الله تعالی واحد نباشد و متعدد باشد لازم آید که
هر یک از ایشان مرکب باشند زیرا که هر دو واجب [illegible] واجب
الوجود [illegible] که هر یک از ایشان [illegible] مرکب باشد
[illegible] مرکب باشد از وجوب وجود و [illegible]
[illegible] مرکب [illegible] الله تعالی مرکب نیست [illegible]
که مذکور شد **السادسة** في نفي المعاني والاحوال عنه لانه لو كان قادرا
بقدرة او عالما بعلم وغير ذلك لافتقر في صفاته الى ذلك المعنى فيكون ممكنا
هذا خلف ششم از صفات سلبیه نفی معانی و احوال [illegible] واجب
الوجود [illegible] الله تعالی [illegible] ذات مقدس آنحضرت [illegible] زاید بر ذات

آنحضرت نیست [illegible] الله تعالی [illegible] صفت علم [illegible]
خدا نیست [illegible] این صفت [illegible]
صفات [illegible] زاید بر ذات [illegible] این صفت [illegible]
آنحضرت [illegible] صفات خدای تعالی عین ذات آنحضرت [illegible]
از ذات [illegible] الصفة [illegible] از ذات [illegible] الله تعالی [illegible]
[illegible] العلم [illegible] آنحضرت [illegible] انضمام علم [illegible] زیرا که اگر
خدای تعالی [illegible] محتاج خواهد بود [illegible] این صفت [illegible]
[illegible] محتاج [illegible] ممکن است [illegible] خدای تعالی ممکن
باشد و حال آنکه واجب الوجود است [illegible] اشاعره [illegible]
تعالی [illegible] زیرا که [illegible] آنست که متصف باشد [illegible]
علم [illegible] که متصف باشد [illegible] علم [illegible] ذات
[illegible] ذات نباشد [illegible] ذات [illegible]
[illegible] عین ذات آنحضرت است و معانی و احوال [illegible]
منفی است بدلیل مذکور **السابعة** انه تعالى غني ليس بمحتاج لان وجوب
وجوده دون غيره يقتضي استغناءه عن غيره وافتقار غيره اليه [illegible]
سلبیه آنست که خدای تعالی غنی است و محتاج نیست [illegible]
[illegible] مستغنی باشد از غیر زیرا که هرگاه محتاج باشد [illegible]
[illegible] محتاج خواهد بود زیرا که ممکن [illegible] محتاج است [illegible]
ممکن واجب الوجود است [illegible] محتاج [illegible]
محتاج [illegible] **الفصل الرابع** في العدل وفيه مباحث الاول العقل قاض
بالضرورة ان من الافعال ما هو حسن كرد الوديعة والاحسان والصدق
النافع وبعضها قبيح كالظلم والكذب الضار ولهذا حكم به من نفى الشرائع كالملاحدة
[illegible] ولانهما لو انتفيا عقلا لانتفيا سمعا لانتفاء قبح الكذب حينئذ من الشارع
فصل چهارم در بیان عدالت الله تعالی است [illegible] که خدای تعالی عادل
است و ظالم نیست و در آن چند مبحث است مبحث اول در بیان [illegible]
که حسن و قبح اشیاء عقلی است نه شرعی خلاف اشاعره [illegible]
[illegible] که حسن و قبح اشیاء عقلی است دلیل [illegible]

عقل حاکم است باینکه بعضی از افعال حسن است مثل باز دادن امانت و احسان
و نیکوئی کردن و صدق نافع و بعضی از افعال قبیح است مثل ظلم کردن
و کذبی که مضرت رسد بسبب آن کذب بغیری و قرینه بر این معنی آنکه جمعی
که قایل بشریعت نیستند و نافی شرعند حکم میکنند بر حسن و قبح افعال
مثل ملاحده هنود پس معلوم شد که حکم بر حسن بعضی افعال و قبح بعضی موقوف
بر شرع نیست و دلیل دیگر بر آنکه حسن و قبح اشیاء عقلی است نه شرعی
آنکه اگر حسن و قبح اشیاء عقلی نباشد حسن و قبح شرعی نخواهد بود زیرا که اگر
عقل را حکم بر قبح کذب نباشد تجویز خواهد کرد پس تجویز خواهد کرد که کذب از شارع
صادر شود پس هرگاه شارع حکم کند بر آنکه بعضی از افعال حسن است مثل
اداء امانت و صدق نافع عقل تجویز کذب او خواهد کرد و خواهد گفت که ممکن
است که شارع در این قول کاذب باشد پس اعتقاد بر او نخواهد کرد و آنچه
گوید تصدیق او نخواهد کرد پس حسن و قبح اشیاء شرعی نخواهد بود الثانی
انا فاعلون و الضرورة قاضیة بذلک للفرق الضروری بین سقوط الانسان
من السطح و بین نزوله منه علی الدرج و لامتناع تکلیفنا فلا عصیان
و لقبح ان یخلق الفعل فینا ثم یعذبنا علیه بحث دویم در بیان این مطلب است
که افعال عباد مخلوق عباد است و مخلوق الله تعالی نیست خلافا للاشاعره
که میگویند افعال عباد مخلوق الله تعالی است و حق این است که افعال عباد مخلوق عباد است
زیرا که بدیهه عقل حاکم است که فعلی که از شخصی صادر میشود [illegible]
مختص خواهد بود پس افعالی که از عباد صادر شود مخلوق عباد خواهد بود
زیرا که اگر مخلوق عباد نباشد فرق میان افعالی که از عباد صادر شود [illegible]
بوجه اضطرار [illegible] کردن و نکردن افعال اختیاری نخواهد بود بلکه [illegible]
افعالی که از انسان صادر میشود مجبور خواهد بود و حال آنکه بدیهه عقل
حاکم است که فرق میان افعال عباد هست چه فرق بدیهی است میان [illegible]
بدون اختیار [illegible] باختیار [illegible]
خدای تعالی [illegible]
فرق هست بدیهه و دلیل دیگر بر آنکه مخلوق عباد است آنکه اگر مخلوق خدای تعالی
بود [illegible] که خدای تعالی تکلیف نماید بندگان را [illegible]

بلکه صادر میشود [illegible] الله تعالی صادر میشود چون مخلوق [illegible]
و هرگاه تکلیف ممتنع باشد [illegible] ثواب [illegible]
تکلیف است و حال آنکه عقاب و ثواب [illegible] و دلیل دیگر آنکه اگر
افعال عباد مخلوق خدا باشد باید که خدا ما را عذاب نکند بواسطه کردن فعل
چند که اتیان بآنها موجب [illegible]
و حال آنکه ما را عذاب میکند [illegible]
خدای تعالی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
افعال [illegible] ویل للذین
یکتبون الکتاب بایدیهم [illegible] الا الظن [illegible]
[illegible] بما کنتم تعملون [illegible]
الثالث فی استحالة القبیح علیه تعالی لان له صارفا عنه و هو العلم
بالقبح و لا داعی له الیه لانه اما داعی الحاجة الممتنعة علیه او الحکمة
و هو منتف هنا و لانه لو جاز صدوره عنه لامتنع اثبات النبوة [illegible]
علیه ارادة القبیح لانها قبیحة [illegible]
[illegible] تعالی [illegible]
[illegible]
[illegible] تعالی عالم است [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] تعالی محتاج باشد [illegible]

و این نیز منقول است [illegible] بدیهه عقل حاکم است بانکه ممکن نیست
که [illegible] الله تعالی ایشان [illegible]
[illegible] که الله تعالی [illegible]
قبیح [illegible] بر خدای تعالی [illegible]
تعالی [illegible]
[illegible]
بر خدای تعالی روا باشد کذب بر خدا روا خواهد بود و هرگاه کذب بر آنحضرت
روا باشد عقل حکم بر صدق جمیع کلام او نخواهد کرد [illegible]
[illegible] مثل [illegible] محمد
رسول الله [illegible] پس اثبات نبوت
[illegible] نبوت [illegible]
[illegible] پس [illegible]
بر خدای تعالی محال باشد [illegible] قبیح است پس [illegible]
تعالی [illegible] الرابع انه تعالی یفعل لغرض لدلالة القرآن علیه و لاستلزام
نفیه العبث و هو قبیح و لیس الغرض الاضرار لقبحه بل النفع فلا بد من التکلیف و هو
بعث من یجب طاعته علی ما فیه مشقة علی جهة الابتداء بشرط الاعلام و الا
لکان مغریا بالقبیح حیث خلق الشهوات و المیل الی القبیح و النفور عن الحسن فلا بد
من زاجر و هو التکلیف و العلم غیر کاف لاستسهال الذم فی قضاء الوطر و جهة
حسنه التعریض للثواب اعنی النفع المستحق المقارن للتعظیم و الاجلال الذی
یستحیل الابتداء به بحث چهارم در بیان این است که خدای تعالی [illegible]
[illegible] بدلیل نقلی و عقلی اما دلیل نقلی مثل [illegible]
[illegible] و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون و ما خلقنا السموات و الارض
و ما بینهما باطلا ذلک ظن الذین کفروا [illegible]
دلالت [illegible] باطل است [illegible] افعال خدای تعالی
[illegible]
[illegible] تعالی [illegible]
[illegible]

و اگر [illegible] است [illegible]
[illegible]
[illegible]
خود [illegible] خدای تعالی [illegible]
[illegible] تکلیف و تکلیف مشتق است از کلفت بمعنی مشقت و در اصطلاح [illegible]
خدای تعالی است [illegible] طاعت [illegible] واجب باشد [illegible]
[illegible] تکلیف [illegible]
[illegible] طاعت [illegible] واجب باشد [illegible]
[illegible] طاعت [illegible]
طاعت رسول و امام [illegible] طاعت خدا است [illegible]
[illegible]
[illegible] قبیح باشد [illegible]
[illegible] شهوات [illegible]
[illegible]
[illegible] تکلیف است
[illegible] جواب [illegible]
[illegible]
مشتهیات [illegible] تکلیف [illegible]
و تقریر جواب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] تکلیف [illegible]
[illegible] تعظیم و اجلال
باشد [illegible] تکلیف [illegible]
[illegible] تکلیف باشد [illegible] افعال [illegible]
[illegible] باشد [illegible] باشد [illegible]

میشود اما مقدمه سیم آنکه اگر کسی دعوی صادق باشد هر آینه کاذب
خواهد بود و این باطل است زیرا که لازم می آید که حق سبحانه و تعالی ترغیب
بر قبیح کند خلق را بانکه تابع شوند کاذب را و این قبیح است و حکیم قبیح نکند
و این نوع قبیح [illegible] **الثالث** فی وجوب العصمة لطف یفعله الله تعالی بالمکلف
بحیث لا یکون له داع الی ترک الطاعة و ارتکاب المعصیة مع قدرته علی فعل
الطاعة و ترک المعصیة مع قدرته علی فعل الطاعة و ترک المعصیة [illegible] و لا
ملک لم یحصل الوثوق بقوله فتنتفی فائدة البعثة و هو محال بحث در بیان
وجوب عصمت پیغمبران بدانکه اگرچه معصوم شرکتست با امام معصوم [illegible]
خدا که باعث قربت تام معصوم را حاصل است بواسطه ملکه نفسانی که خدای
تعالی باو حاصل داده بحیثیتی که ترک طاعت نمیکند و معصیت بفعل نمی آورد
صغیره و نه کبیره با آنکه قدرت دارد بر آن و بعضی میگویند که معصوم قدرت بر آن
معاصی ندارد و این باطل است زیرا که اگر قادر بر معصیت نباشد مستحق مدح
بجهة ترک معصیت نخواهد بود و حال آنکه مستحق مدحست و جماعتی مذهبشان
آنکه انکار کرده اند عصمت انبیا علیهم السلام خوارج تجویز
کرده اند کبائر بر انبیا و حال آنکه نزد خوارج هر گناهی کفر است و بعضی
حشویه تجویز کرده اند اقدام پیغمبران بر کبائر را و بعضی دیگر گفته اند که
کبائر عمدا از پیغمبران صادر نمیشود و جایز است که از روی سهو از ایشان
صادر شود و تجویز کرده اند که صغیره از ایشان صادر شود و اشاعره
گفته اند منع صدور گناهان کبیره نموده اند از پیغمبران مطلقا عمدا و سهوا
بعضی گفته اند که کبیره از ایشان صادر نمیشود لا عمدا و لا سهوا و تجویز نموده اند
که صغیره از ایشان صادر شود سهوا اما امامیه واجب دانسته اند
عصمت پیغمبران را مطلقا از جمیع گناهان و معاصی صغیره و کبیره عمدا و سهوا و حق
این مذهبست از دو وجه اول آنکه عصمت اشاره کرده است بان وجه آنکه
هرگاه انبیا علیهم السلام معصوم نباشند هر آینه فایده بعثت منتفی میشود
و لازم باطل است پس ملزوم نیز باطل باشد بیان ملازمه آنکه هرگاه مباشر
معصیت پیغمبران اعتماد بر ایشان نخواهد بود و هرگاه اعتماد بر ایشان نباشد
اطاعت امر ایشان که موجب [illegible] نباشد و از جهت ایشان [illegible]

حصول الغرض کامل خواهد شد و طلب کمال این غرض خواهد شد و حرامست
که معطل غرض است بواسطه وجوه مذکوره **الخامس** فی انه تعالی یجب علیه
اللطف و هو ما یقرب العبد الی الطاعة و یبعده عن المعصیة و لا حظ له فی
التمکین و لا یبلغ الالجاء لتوقف غرض المکلف علیه فان المرید لفعل من غیره اذا
علم انه لا یفعله الا بفعل المرید من غیر مشقة علیه لو لم یفعله لکان ناقضا لغرضه
و هو قبیح عقلا بحث در بیان آنکه واجبست بر خدای تعالی لطف و لطف آنست
که نزدیک گرداند بنده را بطاعت و دور گرداند او را از معصیت و حظی نبوده
باشد او را در حصول طاعت و دور گردانیدن از معصیت و بر حد الجا نرساند
یعنی بنده را ملجا نکرداند در ارتکاب طاعت و دور گردیدن از معصیت و دلیل
بر این که صادر میشود داند آنست که موقوفست حصول این غرض بر وجهی که نسبت
بذات تعالی است که اگر [illegible] ایشان صادر شواند شد [illegible] ان
و تحصیل آن و امثال آن نکاه هست که موقوفست بر چیزی چند که نسبت بذات
الله تعالی است که مکلف را اختیار آن قربیست بفعل طاعت و ارتفاع معصیت
این لطفست و قول مصنف که لا حظ له اشاره است بچیزی که چون این معنی شد
بدانکه لطف گاه هست که از فعل خدای تعالی است پس واجبست بر وی و گاه هست
که از فعل مکلفست پس واجبست بر خدای تعالی که آن فعل را واجب گرداند
بر او و مشعور به کرده اند که مجزی آنست که مکلف و گاه هست که از غیر فعل خدای
تعالی و غیر مکلف است مثل فعل رسول و امام و نواب ایشان پس واجبست در
تکلیف که مکلف علم بان چیز داشته باشد و چون واجبست که جمیع چیزی که مذکور
شد بر خدای تعالی زیرا که اگر آن امور بفعل نیاید نقض غرض خدای تعالی لازم
آید و بیان این مطلب آنکه هرگاه شخصی اراده کند از غیر فعلی را و داند که آن شخص آن
فعل را نمیکند الا بعد از فعلی که مرید آن را بفعل آورد و مشقتی بر مرید در فعل
آن فعل نباشد واجبست بر وی که آن را بفعل آورد مثلا هرگاه شخصی خواهد که کسی را
اطعام کند و داند که او را بجز قبول این نمیکند که شخص آن را دعوت کند و در پی
طلب کس یا کاغذ باو نویسد و علامتی آن شخص حاضر باشد که او را نیز بسند
واجبست بر وی که آن علامت را بفرستد زیرا که اگر علامت را نفرستد و داند که اگر او
را نفرستد آنکس نخواهد آمد و طلب معنی آنکس نیاید تا نقض غرض او خواهد بود

و عقلا این را منافی غرض او میدانست و مذمت کنند او را بدین جهة هر چه محسن من
حق این را بر خدای تعالی هرگاه اراده طاعت کند از شخصی و منع معصیت او و داند که بعد
از لطف بان و اتیان بطاعت میکند و از معصیت دور میشود پس واجبست
لطف تا منافی غرض او نبوده باشد و الا نقض غرض او خواهد بود و این قبیح است بر
خدای تعالی تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا **السادس** فی انه تعالی یجب علیه عوض
الالام الصادرة عنه و معنی العوض هو النفع المستحق الخالی من تعظیم و اجلال و الا
لکان ظالما تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا و یجب زیادته علی الالم و الا لکان
عبثا ششم در صفات مذکوره آنست که واجبست بر الله تعالی که عوض الم کامل
شده است از او بعهد و معنی عوض نفعی است که آن شخص مستحق آن شده باشد که
خالی باشد از تعظیم و اجلال زیرا که عوض الم که بر سند کان رسانیده [illegible]
نسبت بایشان کرده باشد و خدای تعالی منزه است از ظلم کردن و واجبست که
عوض زیاده باشد بر الم که آن شخص رسیده باشد و الا اگر زیاده نباشد [illegible]
الم باشد عبث باشد و عبث بر او روا نیست **الفصل الثانی** فی النبوة النبی هو
الانسان المخبر عن الله تعالی بغیر واسطة احد من البشر و فیه مباحث الاول فی
نبوة نبینا محمد بن عبد الله بن عبد المطلب صلوات الله علیهم لانه ادعی النبوة
و ظهر علی یده المعجزة کالقران و انشقاق القمر و نبع الماء من بین اصابعه و اشباع
الخلق الکثیر من الطعام القلیل و تسبیح الحصی فی کفه و هی اکثر من ان تحصی و ادعی
النبوة فیکون صادقا و الا لزم اغراء المکلفین بالقبیح و هو محال بحث از فصول
مذکوره در اثبات نبوتست و چون بحث نبوت متفرع بر عدل است این بحث
را در عقب بحث عدل ساخته و نبی در اصطلاح متکلمین انسانیست مخبر از خدای تعالی
بغیر واسطه بشر در اصطلاح انسانیست که مبعوث شده باشد از جانب خدا بخلق بی
واسطه احدی از بشر و قید انسان بجهة اخراج ملکست و قید بغیر واسطه بجهة اخراج
محبر از غیر خداست و قید بواسطه بشر بجهة اخراج امام است که مخبر است از خدا
بواسطه رسول و در این فصل چند مبحث است مبحث اول در بیان اثبات نبوت نبی ما
محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف است و آنحضرت رسول
خدا است و دین او ناسخ جمیع ادیانست و اثبات این مطلب موقوفست بر بیان
مقدمه و آن اینست که مصالح خلق مختلف میشود باختلاف زمان و اختلاف

انتفاءش و منسوخ شد بعضی از شریعتها بواسطه معجزه دیگر با آنکه منتهی شد به نبوت
و شریعت پیغمبر ما و شریعت او صلی الله علیه و سلم چه حکمت الله تعالی اقتضا
آن میکند که نبوت و شریعت او ناسخ شرایع ما تقدم باشد و باقی باشد شریعت آنحضرت
ما دام که تکلیف باقی باشد و باقی است شریعت آنحضرت و دلیل بر صحت نبوت آنحضرت
اینست که دعوی پیغمبری نمود و بر وفق آن اظهار معجزه کرد و هر کس دعوی نبوت کند
و مقارن دعوی خود خدای تعالی اظهار معجزه بر وفق دعوی او بر دست او کند البته پیغمبر
خواهد بود و اثبات این مطلب موقوفست بر اثبات سه مقدمه اول آنکه آنحضرت
دعوی پیغمبری نمود دوم آنکه اظهار معجزه کرد سیم آنکه هر کس که اینچنین باشد پیغمبر
است اما مقدمه اول ثابتست باجماع جمیع اهل ملل بحیثیتی که هیچکس انکار
آن نکرده است اما مقدمه دوم بواسطه آنکه معجز بخرق عادت و متواتر شده و
[illegible] شده و منحصر گردیده که آنحضرت بر وفق مدعای خود اظهار خرق عادات
نمود و مثل طالع شدن آفتاب از مغرب و مثل قرآن کریم که جمیع عربان عرب با
وجود جمیع فصحا و بلغا عاجز شدند از آنکه مثل اقصر سوره از آن
سوره آورند [illegible] ایشان [illegible] مبارک آنحضرت [illegible]
[illegible] و تسبیح کردن سنگ ریزه در کف مبارک آنحضرت [illegible]
گفتن دست [illegible] آنحضرت و قضیه آن اینست که دختر حرث یهودی [illegible]
[illegible] اسلام [illegible] گوسفندی کشته [illegible] ساخت [illegible]
بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم آورد آنحضرت [illegible]
[illegible] گوسفند [illegible] چون [illegible]
[illegible] مبارک
[illegible]
[illegible] حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم [illegible]
[illegible] پیغمبر [illegible]
[illegible]
[illegible] معجزات مثل [illegible] درخت و [illegible]
و خبر دادن آنحضرت از غیبیات و اجابت دعا آنحضرت و امثال آن [illegible]
و احصا آن ممکن نیست و در کتب معجزه و تواریخ مثبت و مرقوم شده و [illegible]

وجوه مع الطاعة من خلافه كان الى الصلاح اقرب ومن الفساد ابعد وقد تقدم ان
اللطف واجب فصل ششم در امامت است وچون از مباحث نبوت فارغ شد بحث امامت
را بعد بحث نبوت ساخت ودرين فصل چند بحث است بحث اول در تعريف
امامت و امامت رياست عامه است در امور دين و دنيا از براى شخصى معين از
اشخاص انسان رياست كه گفتيم شامل هر رياستى بود مثل ولايت قضاة و نواب
و امثال آن و عامه كه گفت ولايت قضاة و نواب ايشان و امثال انها بيرون رفت
در امور دين و دنيا كه گفت ولايت عامه كه در امور دين تنها باشد بلكه در تعمير
در دنيا بيرون رفت از براى شخص معين از اشخاص كه گفت اشاره نمود به دو امر يكى
آنكه لازم است كه امام بايد شخص معين باشد كه منصوب باشد از جانب خدا و
رسول نه هر شخصى كه امت او را اقرار دهند ودوم آنكه جايز نيست كه مستحق امامت
دو شخص باشد يا بيشتر بلكه لازم است كه يك شخص باشد بحث دوم در وجوب نصب امام
بدانكه اختلاف كرده اند در امامت كه آيا واجب است يا نه پس خوارج
برآنند كه واجب نيست مطلقا نه بر خدا و نه بر رسول و نه بر خلق و اشاعره
و معتزله گفته اند كه واجب است بر خلق و بعد از آن معتزله و اشاعره خلاف كرده اند
در آنكه اين وجوب عقلى است يا شرعى معتزله گفته اند كه واجب است عقلا و اشاعره
گفته اند كه واجب است شرعا و اماميه برآنند كه امامت و تعيين امام واجب است بر
خداى تعالى عقلا و حق مذهب اماميه است و دليل بر حقيت آن است كه امام
لطف است و هر لطفى واجب است بر خداى تعالى پس امامت واجب باشد و اما بيان
كبرى كه هر لطفى واجب است بر خداى تعالى بواسطه وجهى كه مذكور شد و اما بيان صغرى
كه امام لطف است زيرا كه لطف چنانچه مذكور شد آن است كه بنده را نزديك گرداند به
طاعت و دور گرداند از معصيت و اين معنى حاصل است در امام بيان اين آنكه
اگر بر هر شخصى از اشخاص انسان رئيسى باشد كه متولى امور رياست و طريق آن باشد
كه مطاع ايشان باشد كه منع ظلم ظالم كند از مظلوم
و منع ... و انتقام مظلوم از ظالم كند و ايشان را ترغيب كند ايشان را
به طاعت و ... منع كند ايشان را از معصيت و ...
... امور ...
و بال ايشان شود ...

كه مبادا از امام مطاع ايشان را بقواعد و قوانين عقليه ترغيب كند و بالجمله
صلاح حال باشد ايشان را ... گرداند ... باعث خلاف ... بدانكه
باشد نهايت لطف است و چون دانستى كه امامت لطف است
بدانكه هر دليلى كه دلالت ميكند بر وجوب نبوت دلالت ميكند بر وجوب امامت
زيرا كه امامت خلافت است از جانب رسول و امام قائم مقام رسول است الا در
وحى ... بواسطه و بجهت آنكه نبوت بر خداى تعالى بجهت حكمت واجب
است امامت نيز بر خداى تعالى واجب است و اما چون گفته ... امامت واجب است بر خلق
دليل ايشان آن است كه واجب است بر خلق كه نصب كنند رئيسى را تا دفع ضرر از ايشان
كند و دفع ضرر واجب است پس نصب رئيس واجب باشد و اما جواب آن است كه بر حق
تعالى واجب است بدليل مذكور ... بر خلق ... بر خداى تعالى واجب است آنكه
گفته است كه امام معصوم باشد و عصمت ... الا بر علام الغيوب ...
واجب است كه منصوص باشد و نص بر امامت ... باشد از جانب خداى تعالى
و رسول ... نصب امام ... باشد الثالث يجب ان يكون معصوما والا تسلسل
لان الحاجة الداعية الى الامام هى رد الظالم عن ظلمه والانتصاف للمظلوم منه
فلو جاز ان يكون غير معصوم افتقر الى امام آخر ويتسلسل ولانه لو فعل المعصية فان
وجب الانكار عليه اوّلا فان وجب الانكار عليه سقط محله من القلوب وانتفت
فائدة نصبه وان لم يجب سقط الامر بالمعروف والنهى عن المنكر وهو محال ولانه
حافظ للشرع فلا بد من عصمته ليأمن من الزيادة والنقصان ولقوله تعالى لا
ينال عهدى الظالمين چون بيان نمود كه نصب امام لازم است و حقيقت امامت را
ذكر كرد شروع كرد در بيان صفات او چنانكه در امامت موقوف است بر حصول
اين صفات پس بعضى از اين صفات عصمت است و معنى عصمت معلوم شد و
اختلاف كرده اند در اشتراط عصمت در امام اماميه و اسمعيليه شرط كرده اند
عصمت را در امام و باقى فرق و طوايف شرط نكرده اند و حق مذهب اماميه و
اسمعيليه است در اشتراط عصمت و استدلال كرده است مصنف بر حقيت
مذهب اماميه و اسمعيليه بچند وجه اول آنكه اگر امام معصوم نباشد لازم
آيد وجود ائمه غير متناهى و اين باطل است پس معصوم نبودن امام باطل باشد
بيان اين ملازمه آنكه اين معلوم شد كه علت احتياج بسوى امام آن است كه امام

كه در ازاله ... ظلم ظالم ... كاذب باشد پس ... بعث و ...
... شود و اين محال است و وجه دويم آنكه اگر غير از ... كناه صادر شود واجب
باشد اطاعت ايشان و حال آنكه امر نموده حق سبحانه و تعالى باطاعت ايشان
مثل اطيعوا الله واطيعوا الرسول واولى الامر منكم يعنى اطاعت كنيد خدا و رسول
و صاحبان امر و حكومت را ... اطاعت ايشان قبيح باشد و چون امر باطاعت
ايشان واقع شده ... بر خداى تعالى ... لازم ... كه از ايشان ...
وهو المطلوب الثالث يجب ان يكون معصوما من اوّل عمره الى آخره لعدم انقياد
القلوب الى طاعة من عهد منه فى سالف عمره انواع المعاصى والكباير وما تنفر
النفس منه بحث سيم در بيان آنكه ... معصوم باشد ...
است ... كناهان صغيره و كبيره ... گفته اند
كه واجب است كه ... معصوم باشد از كناهان كبيره و صغيره ...
از ... واجب است كه از ايشان كفر و اصرار بر كناهان كبيره صادر
نشود و اما اماميه ميگويند كه واجب است كه معصوم باشد قبل از وحى و بعد از وحى
از اول عمر تا آخر ... كه ...
آن است كه هر كناه ... كناهان صادر شود ...
كه از ايشان در زمان گذشته كناهان ديده باشند و دانسته باشند كه
از ايشان كناهان كبيره و صغيره صادر شده ... اطاعت و انقياد
... خواهد شد از ايشان ...
... الرابع يجب ان يكون افضل اهل
زمانه لقبح تقديم المفضول على الفاضل عقلا و سمعا ... بدانكه
كه واجب است كه امام متصف باشد بجميع كمالات و فضايل و افضل و اكمل از اهل
زمان خود باشد زيرا كه اگر چنين نباشد ... تقديم مفضول
... باشد تقديم مفضول ...
... حكيم عادل عالم ... مقدم ...
كه محتاج باشد ... كامل ... عقلا و سمعا ...
است زيرا كه قبيح است ... مقدم ...
... و ... كه ... علم ... مقدم ...

او را بر سيبويه و خليل و امثال ايشان و كسى كه متبحر باشد در علم منطق و
حكمت او را مقدم دارند بر ارسطو و افلاطون و همچنين در باقى علوم اما دليل
نقلى مثل قول خداى تعالى افمن يهدى الى الحق احق ان يتبع امن لا يهدى الا ان يهدى فما لكم
كيف تحكمون يعنى آيا كسى كه راه مينمايد ... دلالت ميكند احق و سزاوار
تر است باطاعت و كسى كه تابع او شوند يا كسى كه خود هدايت نيافته ...
... حكم ميكنيد ... استفهام انكارى ...
... هدايت كنند ... تابع ايشان ... احق و اولى
است ... و دلالت ... تقديم مفضول بر فاضل الخامس ان يكون
منزها عن دنائة الآباء وعهر الامهات وعن الرذائل الخلقية والعيوب الخلقية
لما فى ذلك من النقص فيسقط محله من القلوب والمطلوب خلافه مراد آن است كه
متصف باشد بجميع صفات كمال و فضايل زيرا كه چون مطلب ... تمام
نام و اطاعت كامل است ... واجب است كه متصف باشد
كمال مثل كمال العقل و ذكاوت و زيركى و عدم سهو ... و قوت ... در راى و
تدبير و كمال ... و صفت شجاعت و كرم و سخاوت ... و
و تواضع و ... و واجب است تنزيه او از هر چه ... از ...
جميع ... موجب ... است خواه ... باعتبار ... باشد ...
... باعتبار ... مثل ... و ...
... و رذايل خلقيه و خواه ... باعتبار ... باشد مثل ...
... در ... و ...
... مثل حسد و ... و ...
... و بخل ... و ... حرص بر دنيا و ...
باشد مثل ... و ... زيرا كه اگر ...
صفات باشد ... ميكند ...
... و كمال الطاعة ... است ...
مطلوب ... الفصل السابع فى الامامة وفيه مباحث الاول الامامة
رياسة عامة فى امور الدين والدنيا لشخص من الاشخاص وهى واجبة عقلا لان
الامامة لطف فانا نعلم قطعا ان الناس اذا كان لهم رئيس ... يمنعهم ... الظلم

منع کند ظالم را از ظلم و انتقام مظلوم از ظالم کشد و ترغیب کند رعیت را بر
آن چیزی که مصلحت ایشان بوده باشد و از آن چیزی منع کند ایشان را از آن چیزها
که مفسده ایشان در آنها باشد پس اگر امام غیر معصوم باشد مثل دیگران محتاج
خواهد بود به امام دیگر که منع کند او را و اگر معصوم نباشد محتاج خواهد بود و
تسلسل و همچنین الی غیر النهایة و لازم می آید که ائمه غیر متناهی باشد و این باطلست
دلیل دیگر آنکه اگر معصوم نباشد جایز باشد که گناه صادر شود از او پس
که گناه از او صادر شود [illegible] امام برطرف شود امر به معروف و نهی از منکر
برطرف شود و این هر دو باطلست پس معصوم بودن امام باطل [illegible]
ملازمه آنکه هرگاه گناه از امام صادر شود پس واجبست بر امت انکار او باشد پس
اگر واجب باشد که انکار او کنند لازم آید که محل [illegible] ساقط شود و اطاعت او
لازم نباشد و حال آنکه اطاعت او لازمست و در این صورت باید نصب امام
برطرف شود و اگر واجب نباشد انکار او لازم آید که امر به معروف و نهی از منکر واجب
و این نیز باطلست دلیل سیوم آنکه امام حافظ شریعت باشد و واجبست که معصوم
باشد زیرا که تا ایمن باشیم از او و دانیم که در شرع زیاده و نقصانی نمیکند و
بالعیان خاطرها [illegible] و کنیم پس اگر معصوم نباشد تجویز میکنیم که در
زیاده و نقصان کند و تجویز [illegible] اطاعت او که هیچ حجت نمیکند و دلیل چهارم آنکه
اگر امام معصوم نباشد ظالم خواهد بود و هر ظالمی صلاحیت امامت ندارد پس
غیر معصوم صلاحیت امامت نداشته باشد اما بیان صغری آنکه امامی که معصوم
نباشد ظالمست زیرا که ظلم وضع شیء است در غیر موضع خود و غیر معصوم این
[illegible] است و اما کبری که هر ظالمی صلاحیت امامت ندارد به دلیل قوله تعالی
لا ینال عهدی الظالمین یعنی نمیرسد عهد من یعنی امامت به ظالمان و مراد به عهد امامت
الثالث الامام یجب ان یکون منصوصا علیه لان العصمة من الامور الباطنة
التی لا یعلمها الا الله فلا بد من نص من یعلم عصمته او ظهور معجزة علی یده یدل
علی صدقه بدانکه خلاف کرده اند در آنکه تعیین امام به نص خدا و رسول میباشد
یا ممکن است که [illegible] باشد غیر امامیه میگویند که طریق تعیین [illegible]
امامت منحصر در نص و دلیل بر این مقدمه آنست که قبل از این [illegible] شد که امام
واجبست که معصوم باشد و عصمت امریست خفی که اطلاع بر آن نیست کسی را مگر

علام الغیوب پس حاصل نشود علم به عصمت در هیچ کس مگر به نص یا اظهار معجزه
یا اعلام و اظهار از جانب علام الغیوب و این علم نیز [illegible] و جه حاصل نشود
مگر آنکه معصوم مثل پیغمبر خبر دهد به عصمت او و تعیین کند او را به امامت و هرگاه
دعوی امامت کند و بر طبق دعوی اظهار معجزه و خرق عادت کند و اظهار معجزه
بر طبق دعوی دلالت بر صدق او میکند و اما اهل سنت میگویند که هرگاه شخصی
غالب شود بر خطه اسلام و صاحب شوکت باشد و بسبب شوکت [illegible]
باشد و امت بیعت کنند و با امامت امام است و اما زیدیه میگویند که هر کسی
غیر معصوم که از اولاد حضرت خیر النساء فاطمة الزهراء علیها التحیة و السلام باشد و
عالم و زاهد باشد و خروج کرده باشد و شمشیر به دعوی امامت کند امامست و
حق مذهب امامیه است از دو وجه وجه اول آنکه امامت خلافت است از جانب
خدا و رسول پس حاصل نشود الا بگفتن خدا و رسول و تعیین ایشان و وجه
دوم آنکه اثبات امامت بسبب بیعت امت و تعیین ایشان منجر میشود به فتنه و
فساد زیرا که طایفه بیعت کنند با شخصی و طایفه دیگر بیعت کنند به شخص دیگر
یا آنکه دعوی امامت کند جمعی که فاطمی باشند و عالم و زاهد امامت باشند و [illegible]
کنند جمعی که فاطمی باشند و جمعی نباشند پس مخالفت و مجادلت واقع میشود
میانه ایشان و امر منجر میشود به فتنه و فساد الرابع الامام یجب ان یکون افضل
الرعیة لما تقدم و النص هم [illegible] آنست که امام واجبست که افضل باشد از جمیع
رعیت و جمیع اهل زمان خود و توجیه کند [illegible] مذکور شد و تقریر بیان این
وجه است که امام مقدم است بر جمیع خلق پس اگر در میان خلق شخصی باشد
که از او افضل باشد لازم آید تقدیم مفضول بر فاضل و این قبیحست عقلا
و نقلا و بیان قبح عقلی و نقلی مذکور شد در بیان نبوت الخامس الامام بعد
رسول الله صلی الله علیه و آله علی بن ابی طالب علیه السلام للنص المتواتر
عن النبی و لانه افضل لقوله تعالی انفسنا و انفسکم و مساوی الافضل افضل
و لاحتیاج النبی فی المباهلة الیه و لان الامام یجب ان یکون معصوما و لا احد
من غیره ممن ادعی الامامة بمعصوم اجماعا فیکون هو الامام و لانه اعلم لرجوع
الصحابة فی وقائعهم الیه و لم یرجع الی احد غیره و لقوله اقضاکم علی و لانه ازهد
من غیره و لانه طلق الدنیا ثلثا و لا دلالة لا تحصی کثرة ثم است که امام بعد

رسول صلی الله علیه و آله علی بن ابی طالب است علیهما الصلوة و السلام بلا فاصله بدانکه خلاف
کرده اند در آنکه امام بعد از رسول چه کس است و خلیفه آنحضرت کیست بعضی
گفته اند که امام بعد از پیغمبر عباس بن عبد المطلب است زیرا که میراث رسول به او
میرسد و جمعی گفته اند ابو بکر بن ابو قحافه است علیه لعاین الله و دلیل ایشان
آنست که اجماع کرده اند امت بر امامت او بعد از فوت رسول و اجماع حجت
است و بیان بطلان این دو مذهب عنقریب خواهد بود و اما مذهب حق
که مذهب شیعه اثنی عشریست آنست که امام بعد از رسول علی بن ابی طالبست
بلا فاصله به چند وجه اگر چه احصا و اعداد دلایل بسیار و متعدد و ذکر
این مطلب از کمال ظهور و وضوح احتیاج به دلیل ندارد فاما بعضی از آن ادله
به طریق [illegible] بیان میشود اما الفقیه مصنف در این کتاب ذکر آن کرده
که نص واقع شده بر امامت آنحضرت به چند وجه و متواتر شده بحیثی که افاده علم
یقینی میکند از جمیع ملل که شک در آن نمیشود و نص در اصطلاح
علما اصول لفظیست که افاده معنی مقصود کند و احتمال غیر معنی مقصود نداشته
باشد و گاهی نص را اطلاق میکنند بر مطلق دلیل نقلی از کتاب و سنت و
مراد و معنی اولست به حسب ظاهر و متواتر چیزیست که خبر دهندگان آن
بسیاری به حدی رسیده باشد که عقل تجویز کذب ایشان نکند و دلیل
بر امامت آنحضرت حدیثی چند است که متواتر شده از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مثل
حدیث غدیر خم و تقریرش اما بیان حدیث غدیر خم بر این وجهست که چون
وقت مراجعت حضرت رسول به غدیر خم رسید نازل شد در حجة الوداع این آیه
که یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک و ان لم تفعل فما بلغت رسالته و الله
یعصمک من الناس یعنی ای فرستاده خدا برسان آنچه فرو فرستاده شده بسوی
تو از پروردگار تو و اگر نرسانی از این رسالت پس نرسانیده پیغام پروردگار خود را
و خدای تعالی نگاه میدارد ترا از شر مردمان آنحضرت فرود آمد در غدیر
خم [illegible] در میان مکه و مدینه در نیم روز و روزی که آفتاب و هوا
در غایت گرمی بود چنانچه از شدت گرما مردم رداهای خود را در زیر پای
خود میگذاشتند پس از آن بود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم که جهاز
شتران را بر روی هم گذارند تا بطریق منبر گذارند و بعد از آن بر بالای آن رفته

گفت یا ایها الناس الست اولی بکم من انفسکم یعنی ای مردمان آیا نیستم من اولی بشما از نفسهای
شما گفتند بلی یا رسول الله پس حضرت امیر المؤمنین را بر بالای منبر برده
بازوی آنحضرت را گرفته بلند کرد چنانکه سفیدی زیر بغل مبارک
[illegible] دید شد پس گفت من کنت مولاه فهذا علی مولاه یعنی هر کس که من
مولای اویم پس این علی مولای اوست اللهم وال من والاه و عاد من عاداه یعنی
خداوندا دوست دار هر کس که علی را دوست دارد و دشمن دار هر کس که علی را دشمن
دارد و انصر من نصره یاری کن هر کس که علی را یاری کند و اخذل من خذله هر که
هر کس که علی را فرو گذارد و هنوز مردم از هم نپاشیده بودند که این آیت نازل شد
الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا یعنی
امروز کامل کردانیدم از برای شما دین شما را و تمام کردانیدم بر شما نعمت خود را
راضی شدم از برای شما دین اسلام را که دین شما است پس گفت رسول که
... و ستایش مر خدای تعالی را بر کامل کردانیدن دین و تمام کردن نعمت خود
شدن خدای تعالی به رسالت من و امامت علی بعد از من و بعد از آن اصحاب
حضرت امیر المؤمنین علی را تهنیت گفتند چنانچه عمر بن الخطاب نیز بارک باد گفت
امیر مؤمنان را و گفت بخ بخ لک یا ابا الحسن اصبحت مولای و مولا کل مؤمن و
مؤمنة یعنی مبارک باد ترا ای ابو الحسن که گردیدی مولای من و مولای هر
مؤمن و مؤمنه و شک نیست که مراد از مولا در این باب اولی بتصرف در احوال
بندگان و معنی دیگر از معانی این مراد نیست و مؤید این قول اول حدیث است که الست
اولی بکم من انفسکم و همچنین تهنیت اصحاب نیز دلالت میکند که مراد از مولا اولی
بتصرف است و معنی از هر ... بسیار است که بطلان قول ایشان از اعراض ایشان ظاهر
میشود با اعراض نموده اند که شاید از مولا معانی دیگر مراد باشد جواب آنست
که هر کسی اندک بصیرتی و انصافی داشته باشد میداند که در میان بودن در
کمال گرمی در مکانی که هرگز منزل نبوده باشد که کوچ را اظهار و داده باشد
حضرت رسول فرود آیند و بر بالای جهاز شتر روند و این قدر مبالغه نمایند
که من کنت مولاه فهذا علی مولاه تا آخر و دعا کند در حق امیر المؤمنین علیه
الصلوة و السلام محض جهت یاری خواهد بود بلکه جهة نسبت تمودن آنحضرت
بوده به امامت و خلافت و منع این معنی محض مکابره و عناد و لجاج است چنانچه

دلیل اهل کرم بر فضل الخلفا ثلاث دلالت دارد و چون حضرت رسول صلوات الله علیه
متوجه غزوه تبوک شد فرمود انت منی بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی
یعنی تو ای علی از من بمنزله هرونی از موسی مگر آنکه بعد از من پیغمبری نیست [illegible]
نیست که این استثنا دلالت میکند بر آنکه هر مرتبه که هرون داشت از موسی حاصل
بود الا آنچه تعلق بامامت [illegible] حضرت [illegible] امیرالمومنین را
حاصل بوده است غیر از نبوت و از جمله مراتب هرون نسبت بموسی این بود که
بعد از وفات موسی هرون خلیفه او بود [illegible] برآید که این مرتبه برای [illegible]
حاصل باشد و این مرتبه منحصر است در نبوت و امامت و چون نبوت [illegible]
بیرون رفت این مرتبه امامت باقی باشد بعد از پیغمبر او را [illegible] خلیفه
باشد و مناقشه در این مباحث نه از محض نفاق و لجاج [illegible]
[illegible] اهل [illegible] و دیگر [illegible] امیرالمومنین [illegible]
کنید اهل اسلام بر علی بن ابی طالب بامارت مومنان یعنی آنحضرت را امیر
مومنان دانسته سلام کنید و دیگر آنکه خطاب کرد با آنحضرت و فرمود انت
الخلیفة من بعدی وانت ولی کل مومن ومومنة یعنی تو خلیفه بعد از منی و
اولی بتصرف از برای هر مرد مومن و هر زن مومنه بعد از من [illegible]
اخی ووصیی وخلیفتی من بعدی [illegible]
[illegible]
تو برادر من و وصی و خلیفه منی بعد از من و دیگر آنکه انس بن مالک از حضرت
رسول صلی الله علیه وآله وسلم نقل نموده است که آنحضرت فرمود ان اخی و
وزیری وخیر البریة بعدی یقضی دینی وینجز وعدی علی بن ابی طالب یعنی
[illegible] برادر من و وزیر من و بهترین خلق [illegible] بعد از من [illegible]
[illegible]
[illegible]
بوده علی بن ابی طالب [illegible] و دلیل دیگر آنکه افضل جمیع [illegible]
او امام باشد [illegible] امیرالمومنین علی افضل
[illegible] افضل است [illegible]
افضل [illegible] افضل [illegible]

[illegible]
[illegible]
بن ابی طالب [illegible] صلوات الله علیه [illegible]
آنحضرت [illegible] علی بن ابی طالب علیه السلام [illegible]
[illegible] حضرت رسول احتیاج داشت [illegible]
[illegible]
[illegible] که از قواعد نبوت [illegible] خلیفه
خواهد بود دلیل دیگر آنکه امام واجب است که معصوم باشد و غیر امیرالمومنین علی
بن ابی طالب [illegible] معصوم نبود [illegible]
[illegible]
[illegible] امیرالمومنین علی [illegible]
بوده امام باشد دلیل دیگر آنکه امیرالمومنین علی اعلم جمیع مردم بود [illegible]
[illegible]
[illegible] کامل الصفات [illegible] آنحضرت [illegible] صفات
[illegible]
حضرت رسول [illegible] اعلم جمیع [illegible]
بود و این بدیهی است [illegible] در جمیع وقایع و مشکلات
رجوع با آنحضرت میکردند [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] اجتهاد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] آنحضرت اعلم و افضل جمیع اصحاب رسول است و دلیل دیگر [illegible]
حضرت [illegible] خطاب [illegible] اصحاب [illegible]
[illegible]
[illegible] دلیل دیگر آنکه آنحضرت [illegible] جمیع اهل عالم [illegible]
[illegible] آنحضرت امام باشد [illegible]

کلام آنحضرت [illegible] طلاق [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] الدنیا [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible]
[illegible] المتقدمین والمتاخرین [illegible]
[illegible] دلیل بر حقیت امامت و خلافت حضرت امیرالمومنین
علی بن ابی طالب علیه الصلوة والسلام [illegible]
[illegible] انما ولیکم الله ورسوله والذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة ویؤتون الزکوة
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

آمنوا من یرتد منکم عن دینه فسوف یأتی الله بقوم یحبهم ویحبونه اذلة علی
المومنین اعزة علی الکافرین یجاهدون فی سبیل الله ولا یخافون لومة لائم ذلک
فضل الله یؤتیه من یشاء والله واسع علیم انما ولیکم الله ورسوله [illegible]
[illegible]
[illegible] جمیع مومنان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
الصلوة [illegible] الذین آمنوا [illegible]
زکوة در حال رکوع [illegible] جمیع مومنان [illegible]
[illegible]
[illegible] در حال رکوع [illegible]
[illegible] حضرت امیرالمومنین علی علیه السلام [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] در حال رکوع [illegible]
[illegible] الذین آمنوا آنحضرت [illegible]
[illegible]
[illegible] آنحضرت امام باشد
[illegible] ثم الحسن ثم الحسین ثم علی
بن الحسین [illegible] امامت و خلافت حضرت امیر
المومنین علی بن ابی طالب علیه السلام [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] امام حسن [illegible]
امام حسین [illegible] امام زین العابدین [illegible]
[illegible] امام زین العابدین امام محمد باقر [illegible]
زین العابدین [illegible] امام زین العابدین [illegible]
[illegible] امام جعفر صادق [illegible] باقر [illegible]

حضرت امام موسی کاظم و بعد از او امام علی رضا و بعد از او امام محمد تقی
و بعد از او امام علی نقی و بعد از او امام حسن عسکری و بعد از او ولد آن حضرت
امام محمد مهدی حجة القائم المنتظر صاحب هذا الزمان صلوات الله و سلامه
علیهم اجمعین و دلیل بر امامت ایشان از چند وجه است اول آنکه حضرت رسول [illegible]
کرد بحضرت امام حسین علیه السلام که هذا ولدی امام ابن امام اخو امام
ابو الائمة تاسعهم قائمهم یعنی این پسر من امام حسین امامست پسر امامست برادر
امامست پدر نه امامست که نهم ایشان قائم باشد یعنی صاحب الامر است دلیل دوم
حدیثی دیگر منقولست که جابر بن عبد الله انصاری نقل نمود که چون آیه یا ایها الذین
آمنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم نازل شد جابر گفت یا رسول
الله عرفنا الله و رسوله فمن اولی الامر الذین امرنا الله بطاعتهم یعنی
یا رسول الله شناختیم خدا را و اطاعت آنحضرت کردیم و شناختیم [illegible] و اطاعت
[illegible] پس کیستند اولی الامر که اطاعت ایشان را مقرون باطاعت خود
کردانیده و ما را مامور ساخته باطاعت ایشان پس حضرت رسول فرمود هم خلفائی
یا جابر و اولیاء امری و اولهم اخی علی ثم من بعده الحسن ولده ثم الحسین ثم علی بن
الحسین ثم محمد بن علی ثم جعفر بن محمد ثم موسی بن جعفر ثم علی بن موسی ثم محمد بن
علی ثم علی بن محمد ثم حسن بن علی ثم محمد بن الحسن صاحب الامر [illegible]
[illegible] دیگر نص هر یک از ائمه معصومین بر امامت [illegible]
هر یک از حضرات ائمه اثنی عشر [illegible] بامامت [illegible]
امر خلافت و امامت بوده تا آنحضرت صاحب الزمان علیهم صلوات الله الملک
الرحمن **الثالث** ان الامام یجب ان یکون معصوما الخ دلیل بر آنکه امام واجبست
که معصوم باشد [illegible] امام معصوم بوده [illegible] ایشان معصوم
[illegible] دعوی امامت کرده [illegible] امام معصوم [illegible]
[illegible] ایشان باجماع [illegible]
[illegible] دعوی امامت کرده [illegible]
معصوم [illegible] اهل سنت و جماعت [illegible]
[illegible] امام معصوم باشد [illegible]
[illegible] **الرابع** انهم کانوا افضل [illegible] دلیل چهارم [illegible]

افضل [illegible] در زمان خود [illegible] پس ایشان امام باشند زیرا
که قبیح است تقدیم مفضول بر فاضل **الخامس** ان کل واحد منهم ادعی الامامة
الخ دلیل پنجم [illegible] ایشان دعوی امامت کردند و اظهار معجزه [illegible]
نمودند [illegible] امام باشند اما آنکه ایشان دعوی امامت نمودند [illegible]
[illegible] معجزه [illegible]
الفصل السابع فی المعاد اتفق المسلمون کافة علی وجوب المعاد البدنی [illegible]
لقبح التکلیف [illegible] و لانه ممکن و الصادق [illegible] فیکون حقا [illegible]
علیه [illegible]
[illegible] در بیان معاد است و معاد [illegible]
مکان [illegible] بامکان [illegible]
[illegible] اجسام [illegible]
[illegible] معاد جسمانی [illegible]
معاد جسمانی [illegible] اجماع است [illegible]
[illegible] معاد جسمانی [illegible]
[illegible] معاد حق [illegible] قبیح باشد [illegible]
قبیح بودن تکلیف باطل است پس بطلان معاد باطل [illegible]
مشتمل است [illegible] مشقت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] تکلیف [illegible] اعمال [illegible]
[illegible] ممکن است [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ممکن است [illegible]
بر جمیع ممکنات [illegible] اجسام [illegible]
[illegible] صادق [illegible] معاد جسمانی
[illegible] دلیل چهارم [illegible] آیات قرآن [illegible]

معاد جسمانی میکند و دلالت بر انکار منکر معاد جسمانی میکند و آیات [illegible]
[illegible] مثل [illegible]
[illegible]
[illegible] بلی قادرین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
اعاده [illegible] آیات قرآن [illegible]
[illegible]
[illegible]
ذلک الصراط و المیزان و انطاق الجوارح و تطایر الکتب [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] محمد بن عبد الله صلی الله
علیه و آله و سلم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible]

حضرت امام [illegible]
[illegible] احوال [illegible]
[illegible] صراط و میزان و حساب [illegible] جوارح [illegible]
[illegible]
[illegible] واجبست [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] الثواب و العقاب و تفاصیلها المنقولة من جهة الشرع النبوی
[illegible] ثواب و عقاب [illegible]
ثواب و عقاب [illegible] شرع نبوی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ثواب و عقاب [illegible]
و عقاب [illegible] تکلیف [illegible] ثواب [illegible] تکلیف [illegible]
پس ثواب و عقاب [illegible]
[illegible] واجبست تصدیق [illegible] و کیفیت حساب [illegible]
[illegible]
بهشت [illegible]
[illegible] و همچنین احوال دوزخ و کیفیت عقاب [illegible]
[illegible] آیات و احادیث و اخبار [illegible]
[illegible]
ممکن است [illegible] توبه [illegible]
[illegible] واجبست [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
واجبست و همچنین [illegible] آیات و اخبار

٤٧

دلالت بر وجوب آن میکند از برای آنکه توبه دافع ضرر است و دفع ضرر [illegible]
باشد واجبست و هم چنین واجبست پشیمانی بر آنها بعقل قبیح زیرا که قبیح است
به از جهت دفع ضرر [illegible] و الا توبه نباشد و چون دانستی آنچه مذکور شد
پس بدانکه گناه یا در حق خدای تعالی است یا در حق آدمیان پس اگر در حق خدای تعالی
باشد پس از دو وجه بیرون نیست یا از جهت فعل قبیحی است مثل خوردن شراب
پس کافیست در آن آنکه پشیمان شود از خوردن آن و عزم جزم کند بر آنکه بر سر آن
دیگر باره نیاید و یا از جهت اخلال بواجبی است و در این صورت حال از آن
نیست که وقتش [illegible] باقی باشد واجبست که [illegible]
[illegible] توبه است از برای [illegible] وقتش گذشته و در این صورت حال از آن
نیست که بجهة خروج وقت [illegible] واجبست پشیمان
و عزم جزم کردن [illegible] ساقط نمیشود [illegible]
قضای آن [illegible]
پس حال از آن نیست [illegible] در دین پس توبه [illegible]
و اعلام او [illegible]
پس واجبست توبه [illegible]
والامر بالمعروف والنهی عن المنکر بشرط ان لا یعلم الامر والناهی کون المعروف معروفا
والمنکر منکرا و ان یجوزا [illegible] فان الامر والنهی [illegible]
الناهی و الامر [illegible] امر معروف و نهی از منکر واجبست و امر [illegible]
[illegible]
[illegible]
حکم [illegible] اتفاق کرده اند علما بر آنکه
امر معروف و نهی از منکر واجبست و بعد از این اختلاف کرده اند در آنکه وجوب آن
عقلی است یا سمعی شیخ رحمه الله بر آنست که عقلیست و سید مرتضی رحمه الله
بر آنست که سمعی است و مصنف رضوان الله تعالی علیه [illegible]
کرده [illegible] و دلیل سمعی بر وجوب آن بسیار است مثل قول
خدای تعالی کنتم خیر امة اخرجت للناس تامرون بالمعروف و تنهون عن المنکر و قول
خدای تعالی و لتکن منکم امة یدعون الی الخیر و یامرون بالمعروف و ینهون عن المنکر

و همچنین اختلاف کرده اند در انکار امر معروف و نهی از منکر واجبست بوجوب عینی
یا بوجوب کفائی شیخ بر آنست که واجب عینی است و سید مرتضی بر آنکه واجب
کفائیست و شیخ رحمه الله استدلال کرده بر وجوب عینی و انکار امر معروف و
نهی از منکر مخصوص باحدی نیست بقول خدای تعالی کنتم خیر امة اخرجت للناس
تامرون بالمعروف و تنهون عن المنکر که خطاب بامر معروف و نهی منکر بجمیع
است و سید استدلال کرده بر وجوب کفائی بآنکه مقصود واقع ساختن واجب
و رفع نمودن قبیح است هرگاه بعضی بآن قیام نمایند کافی باشد و بقول خدای تعالی و لتکن
منکم امة یدعون الی الخیر و یامرون بالمعروف و ینهون عن المنکر و من تبعیض
و مراد بعضی است یعنی باید که باشد از شما امتی که بخوانند بخیر و امر کنند بمعروف
و نهی کنند از منکر و در امر معروف و نهی از منکر واجبست [illegible] وجه و صنف
از آنجمله چهار شرط نقل نموده اول آنکه امر کننده و نهی نماینده علم داشته باشد بآنکه
آنچه امر بآن میکند معروفست و شناسد معروف را و همچنین منکر را بداند که منکر است
زیرا که اگر علم بمعروفیت معروف و منکریت منکر نداشته باشد شاید که
امر کند بمنکر و نهی کند از معروف شرط دویم آنکه معروف و منکر متوقع الوقوع
باشد در زمان استقبال زیرا که امر معروف و نهی از منکر در زمان گذشته
عبث است بلکه معقول نیست شرط سیم آنکه تجویز کند امر و نهی که تاثیر میکند
امر او در مامور به و نهی او در منهی عنه و علم بآن داشته باشد یا ظن غالب
که اگر علم داشته باشد که تاثیر در نفس آن شخص نمیکند واجب نیست شرط
چهارم آنست که امر و نهی ایمن باشد از ضرری که حاصل تواند شد از جهت
امر و نهی نسبت بخود یا نسبت بکسی از مسلمانان پس اگر ظن غالب داشته باشد
بآنکه امر و نهی او مضرت بآو یا بغیر او از مسلمانان میرسد وجوب ساقط
میشود و امر معروف و نهی از منکر واجبست بدل و زبان و دست اول بدل
و انکار نمودن آن و دیگر بزبان گفتن و بعد از آن بدست و ضرب و قتال
ان والله تعالی اعلم